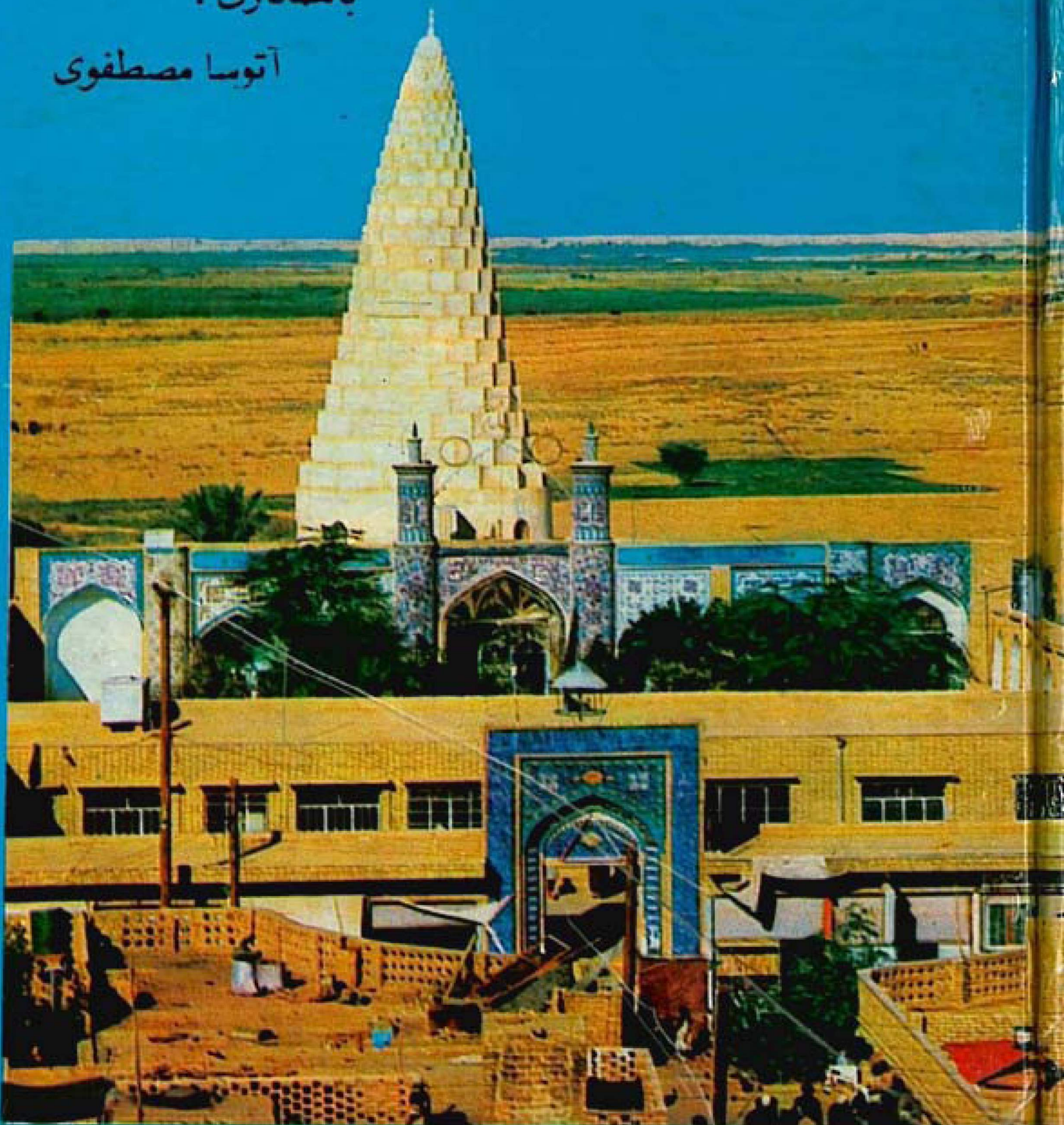
ایرانیان یهودی

گزارش : علی اصغر مصطفوی

باهمکاری :

آتوسا مصطفوی



ایرانیان یهودی

گزارش :

علی اصغر مصطفوی

باهمکاری :

آتوسا مصطفوی

● نام : نگاهی به زندگی ایرانیان یهودی
● نویسنده : علی اصغر مصطفوی
● ناشر : انتشارات بامداد ۳۱۷۷۴۶
● زمان نشر : ۱۳۶۹
● نوبت چاپ : اول
● تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
● قطع : رقعی
● حروفچینی و صفحه آرایی : سینا (قانعی) ۶۴۰۲۹۵۵
● چاپخانه : آشنا

طرح روی جلد و خطاطی از : محمدباقر اکبری

اشاره

این کتاب براساس سخنرانیهای من در جمع اعضای جامعه روشنفکران کلیمی ایران که درپایان سال ۱۳۶٤ تحت عنوان «نگاهی به زندگانی ایرانیان یهودی» ایراد کرده‌ام، تدوین یافته است.

در آن مجمع گفتم که پس از خروج و خروش مردم ایران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی بر علیه نظام فردی، مردم خروشنده میهن، با پدیده‌ها و نظامهای چندی به ستیز برخاستند که عمده‌ترین آنها نظامهای کارگرفریب شرقی و نژاد پرست و مردم‌گداز غربی بود که سرجنبانان این نژادپرستی همانا صهیونیسم جهانی است که در رأس آن، دولت‌هایی چون حاکمان آفریقای جنوبی وگردانندگان کشور اسرائیل قرارگرفته‌اند.

اما بدخواهان ایران بر چهره انقلاب مردم رنگ دیگر زدند و آن را دیگرگونه جلوه دادند. مخالفت با سیاست گزاریهای آمریکا و شیوهٔ نژادپرستانه پاره‌ای ازکشورهای آفریقایی و اروپایی را، جنگ صلیبی‌گونه اسلام با مسیحیت شمردند و در سر آن هزاران ساعت خبر نادرست مخابره کرده، صدها کتاب و مقاله پرداختند و دهها سمینار وکنگره و سخنرانی ترتیب دادند. ناسازگاری با پدیده نوظهوری موسوم به «صهیونیسم بین‌المللی» را، ضدیت با یهود و آیین حضرت موسی تعبیر و

تفسیر نموده، دستگاههای خبری تحت کنترل صهیونیسم جهانی، نیز هر روز اینگونه اخبار را با ابعاد گسترده‌ای به سراسر گیتی مخابره نمودند و در دامن زدن به آن اندیشه نادرست کوشیدند و از هیچ تهمتی نسبت به ملت شریف ایران کوتاهی نورزیدند. تعقیب هژبر یزدانی- آن چوپان معلوم‌الحال میلیاردر را، کشتار دسته‌جمعی بهاییان خواندند و در راه آن، به ناثواب، اشک‌ها ریخته، سینه‌ها چاک زدند و گریبانها دریدند. مجازات صهیونیست و فراماسون ضدیهودی چون حبیب‌الله القانیان را دشمنی دیرین و آشتی ناپذیر!! مسلمانان با یهودیان قلمداد کرده، در سوگ وی، سفارشها کردند و گریبانها دریدند و سخن‌ها رانده، گفتارها نگاشتند و در مسیر القاء نظرات کذب خود چنان تبلیغات گسترده‌ای راه انداختند که حتی در پاره‌ای از موارد، برخی از هموطنان پاکباز ما نیز آن سخنان را راست پنداشته، در بی‌فرهنگ توصیف نمودن مردم ایران با مغرضان هم‌آواز گشتند و حرکت قهرآمیز مردم آزادیخواه ایران را به حسابهای دیگری گذاشتند از این روی، جامعه روشنفکران کلیمی ایران که جامعه‌ای است آگاه، غیروابسته، وطن‌پرست، با دیدگاههایی کاملاً انسانی و ضدصهیونی- از حقیر دعوت نمود که در چند سخنرانی در جمع اعضای آن مجمع، موضوع را از دیدگاه تاریخی و عقیدتی مورد بررسی قرار داده و آشکار سازیم که:

۱- ایرانیان یهودی از چه هنگامی وارد ایران شده‌اند و انگیزه حضور آنان در اینجا چه بوده است؟

۲- پس از ظهور اسلام و گسترش امپراتوری اسلامی، زندگانی یهودیان در قلمرو آن امپراتوری چگونه بوده است و برخورد رهبران مسلمان با اقلیت یهود بر رفق و مدارا بوده یا بر بنیاد کینه و دشمنی؟

۳- حوادث ناگواری که از قرن نهم هجری آغاز و تا پایان دوران قاجار برای ایرانیان یهودی اتفاق افتاده چه رابطه‌ای می‌توانست با ورود و

حضور مأموران سیاسی ممالک غرب در ایران داشته باشد و ورود و حضور آنان در دامن زدن بر این اختلافها و کینه‌توزیها تا چه اندازه مؤثر بوده است؟

٤ـ نقش ایرانیان یهودی در طول تاریخ حضور خود در این کشور مثبت بوده است یا منفی و اگر مثبت بوده است، چگونه؟

۵ـ و هم‌چنین روشن گردد که آیا رابطه‌ای میان آیین یهود و اصولاً یهودیان مومن جهان با صهیونیسم سیاسی وجود دارد یا آیین یهود و اندیشه‌های ایرانیان یهودی متفاوت با اهداف و افکار صهیونیسم بین‌المللی است و هیچگونه ارتباطی میان پیروان حضرت موسی مقیم در ایران با سران کشور اسرائیل وجود ندارد. پس از ایراد آن سخنرانیها، قسمت نخست آن در روزنامه تموز، شماره ١٤١ مورخ چهارشنبه ١٦ بهمن‌ماه ١٣٦٤ به چاپ رسید اما قسمت‌های دوم و سوم آن یا چاپ نشد یا نگارنده از چاپهای بعدی اطلاع نیافت. از آن پس یادداشتهای دیگری نیز بر متن پیشین افزوده گشت، دریغ آمدم که آن را انتشار ندهم زیرا گوشه‌ای از تاریخ میهن عزیزم ایران را در خود دارد و به‌گور سپردن آن را روا ندیدم.

در پایان از خوانندگان نادیده طلب بخشش دارم و امیدوار هستم خطاهایم را بخشایند و از روی بزرگواری و بنده‌نوازی آنها را یادآوری فرمایند.

شک نیست، اگر یاوری و دستگیری معنوی دوستان و سروران ارجمندی چون : هارون شایایی، یعقوب برخوردار، باقر اکبری و سعید قانعی نبود، چاپ کتاب حاضر به این زودی‌ها ممکن نمی‌گشت، از این روی، درود و سپاس خالصانه من نثار این بزرگواران باد.

علی‌اصغر مصطفوی

تابستان ١٣٦٩ خورشیدی

پیش گفتار

کتابی‌که پیش رو دارید، تاریخچه‌ی اجمالی و فشرده‌ای است از زندگی اجتماعی و سیاسی «ایرانیان یهودی» که یکی از اصیل‌ترین و کهن‌ترین اقوام ساکن در ایران زمین بزرگ بشمار می روند، قومی‌که از روزگاران بس دراز، همراه با سایر قومها و طایفه‌های آریایی، تاریخ ملتی متمدن و دیرسالی را پی نهاده‌اند و راه‌های هموار دشت‌های پربیم و هراس تاریخ میهن خویش را تا این مرحله از زمان درنوردیده‌اند، قومی‌که دست در دست دیگر باشندگان ایران زمین، سرنوشتی مشترک داشته، و در تمام حوادث روزگار و پدیده‌های اهریمنی و فراز و نشیب‌های دوران و در غم و شادی و شکست و پیروزی- شریک و یاور یکدیگر بوده‌اند، اما متاسفانه هنوز این بحش از تاریخ ایران نیز مانند بسیاری از بخش‌های دیگر ناقص و نانوشته مانده و پژوهش بیطرفانه‌ای صورت نگرفته است. ناآگاهی از تاریخ و زندگی وگذشته و پیوندهای ملی و فرهنگی ایرانیان یهودی، نه تنها بخش بزرگی از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را در پرده‌ای از ابهام پنهان ساخته، بلکه رواج پاره‌ای از تعبیرات آمیخته به انگیزه‌های ویژه_ را نیز سبب گردیده، بطوری‌که در طول تاریخ، گاهی یک

نوع جدایی پنهان و گاهی آشکاری را- میان ایرانیان یهودی با سایر قومیت‌های ایرانی بدنبال داشته است که خوشبختانه امروزه اندک‌اندک ملت ایران به تاریخ راستین گذشته‌های خویش اقبال کم‌نظیری نشان می دهد و با غور در متون تاریخی و آگاهی از نادرستی‌های تاریخ‌پردازان و کتاب‌سازان وابسته به حاکمان جور و ستم- این جداییهای دشمن‌آفریده راکنار نهاده، در آبادانی ایرانی با افتخار کوشا هستند.

نگارنده هر چند در برگ‌های آینده کتاب حاضر، سابقه حضور یهودیان در ایران را سال هشتصد پیش از میلاد آورده است، اما میتوانستم بجای واژه‌هایی مثل «ورود» و یا «حضور»، از واژگانی چون «بازگشت دوباره» و «مراجعت» و نظیر آنها استفاده نمایم، زیرا نگارنده یهودیان سرتاسر جهان را از اصیل‌ترین و قدیمی‌ترین گروه از مهاجران آریایی می داند که در حدود هزاره سوم پیش از میلاد به همراه اسب‌ها و گله‌های خود، از طریق شمال شرقی و مرکز ایران، وارد جنوب غربی این کشور و ناحیه میان‌رودان که پیوسته جزو خاک ایران بوده است گشته، در آنجا رحل اقامت افکندند و پایه تمدنی را نهادند که به تمدن آریایی میان‌رودان (بین‌النهرین تازی) معروف است.

چنانکه می دانیم، حضرت ابراهیم جد اعلای یهودی مذهبان آریایی، در بابل تولد یافت و تا سن ۵۷ سالگی میان قبیله خود با افکار و اندیشه و باورهای قومی خویش بسر برد. اما گویا در سن یادشده، انقلابی در افکارش پدید آمد و از قرار معلوم، از آن پس، دیگر افکارش با محیط. مردمان صابئی مذهب آن سامان که به پرستش ستارگان خوی گرفته بوده‌اند و در مراسم دینی فرزندان خود را قربانی خدایان نموده، با خون آنان فطیر (نان مقدس)

پخته، مصرف می‌کردند. سازگاری نیافته، ناگزیر به همراه پدرش «آذر» و فرزند برادرش «لوت»[1] از طریق حران واقع در شمال سوریه کنونی، وارد سرزمین کنعان گردید که این تاریخ را دانشمندان از ۱۸۰۰ تا ۲۱۰۰ پیش از میلاد تخمین می زنند که مصادف است با ورود دومین گروه از مهاجران آریایی به مرز و بوم ایران و استقرار آنان در دامنه‌های کوههای زاگرس و لرستان کنونی.

آری روزگاری ستاره‌پرستان و مشرکان بابل، جد و شیخ و پیر یهودیان را به اتهام یکتاپرستی و توهین به معابد و بتان مستقر در آن اماکن مورد آزار و توهین قرار می‌دهند و مجبور به گریز از زادگاه و وطن خود می سازند، زمانی دیگر یعنی درست پس از یکهزار سال بعد، رومیان و آشوریان و هم‌نژادان بابلی ایشان به همین جرم و اتهام ایشان را در موطن دوم خویش کنعان مورد یورش و قتل و غارت قرار می دهند و پس از کشتن و سوختن، باقی‌مانده آنان را در نقاط مختلف گیتی بفروش می رسانند.
براستی‌که: تفو بر تو ای چرخ گردان تفو

«بابل پایتخت ایرانشهر»

برخلاف گمان پاره‌ای از مورخان دو سه قرن اخیر که دانسته و نادانسته، بابل راکشورشهری مستقل و جدا از امپراتوری ایران

۱ـ لوت: لخت، برهنه و عریان، در اصطلاح و تداوم عامه به معنی بی‌چیز و تهی‌دست و درویش راگویند که در زبان پهلوی لوتک آمده است که نشانگر پارسی و آریایی بودن خاندان ابراهیم است که برای نامیدن فرزندان خود، از نامهای پارسی استفاده می کرده‌اند.

زمین بزرگ بقلم آورده‌اند- بابل از روزگاران هوشنگ پیشدادی (هزاره سوم پیش از میلاد) تا روزگار خسروپرویز (٦٢٤ بعد از میلاد) در مدت نزدیک به سه هزار و هفتصد سال، هیچگاه از ایران جدا نبوده و در طی مدت یاد شده، بابل یا پایتخت زمستانی امپراتوری ایران بوده است، یا یکی از استانهای معتبر و نامور غربی این کشور بشمار می رفته است. آنچنانکه از نوشته‌های تاریخ‌نگاران ایران بعد از اسلام که خمیرمایه تاریخی آنان را منابع علمی پیش از اسلام تشکیل می داده است- بر می‌آید، بابل هرگز بصورت واحدی جدا از ایران نزیسته است که کشفیات باستان‌شناسی دهه‌های اخیر نیز- خودگویای پیوندهای فرهنگی و قومی و دینی این دو بخش از خاک و مردمان این ناحیه است.

اگر ما از نظریات مورخان جدید غربی و جغرافی‌نویسان قدیم رم و یونان که امروزه نظرات ایشان برای ما دارای اعتبار چندانی نیست- عدول کنیم، تقریباً تمام جغرافی‌نگاران مشرق زمین، بابل را یکی از استانهای جدایی ناپذیر غربی امپراتوری ایران دانسته‌اند. بلعمی مورخ راست‌گوی و نامور ایرانی در تاریخ خود که در اصل- ترجمه‌ای است از تاریخ بزرگ محمدبن جریرطبری، در سخن از هوشنگ پیشدادی و هم‌چنین در پادشاهی منوچهر- گوید... «و همیشه عجم را ملکی بود کین پیغامبران که بزمین شام بیرون آمدندی، و به زمین مغرب، بوقت او بیرون آمدندی و جای ملک عجم به زمین بابل بود- آنجاکه امروز بغداد است و شهرهای اهواز و کوفه و بصره...»[۲]

باز مورخ یاد شده در بخش: «اندر پادشاهی دارای

۲- تاریخ بلعمی ویراسته بهار و گنابادی، ص ١٤٨- ١٤٩ و ٣٤١

(داریوش) اکبر گوید: «پس، دارا به ملک پارس آمد از پس مرگ مادر، و ملک پسا (= فسا) بگرفت و بفارس، شهری بنا کرد که آن را «دارابگرد» نام کرد و آن شهر امروز آبادان است و در پارس واقع است و آنرا پسا (= فسا)= (پس آب= پس آو) گویند... آنگاه از پارس به زمین بابل و عراق[۳] آمد که آنجا ملک عجم بودندی و ملک عجم او را راست بایستاد تا بلخ، و ملکان جهان که از کشور وی دور بودند، همه او را مطیع شدند و خراج بوی فرستادند.»... «پس دارای اصغر به پادشاهی بنشست... و این پادشاه یونان «فیلفوس» همچنان خراج بدو فرستاد و این دارابن دارا به زمین بابل و عراق بنشست، هم آنجا که پدرش بود.»[۴]

علاوه بر بلعمی و طبری، ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی مورخ نامور اوایل قرن چهارم (درگذشته در سال ۳٤٤ هجری قمری) در کتاب مشهور خود «مروج الذهب و معادن‌الجوهر» در سخن از بابل، آن را یکی از بخش‌های پرنعمت کشور ایران قدیم و استراحتگاه زمستانی پادشاهان باستانی ایران شمرده[۵] و آنگاه حضرت ابراهیم را اصلاً ایرانی خوانده و صراحةً گفته است: «ایرانیان قبول ندارند که به هیچ یک از دورانهای سلف و خلف

۳ـ عراق= واژه عراق ـ صورت دیگری از «اراک» (باکسر الف) است و از دو جزء درست شده است. ۱ـ «ایر» که در واژه‌های «ایران» و «ایرج» نمونه دارند. ۲ـ پسوند «اک ـ اق» که روی هم‌رفته معنی «منسوب به آریایی» دارد و درست به معنی «ایران» است. (دکترعلی‌قلی محمودی بختیاری= بابل دل ایرانشهر ص ۲۰ یادداشت یک)

٤ـ بلعمی، ص ٦٩٤

۵ـ جلد اول صفحات ۵ـ ٤۲٤ـ ۲۱۹ـ ۲۲۰ـ ۲۲۱

تا زوال دولتشان، کسی جز از فرزندان فریدون پادشاهی ایشان را داشته است، مگر آن که بناحق و به غصب به صف ایشان آمده باشد- و ایرانیان باستان به احترام خانه کعبه و جدشان ابراهیم علیه السلام و هم توسل به هدایت او و رعایت نسب خویش، بزیارت بیت‌الحرام می رفتند و بر آن طواف می‌بردند و آخرین کس از ایشان که به حج رفت، ساسان پسر بابک جد اردشیر بابکان سر ملوک ساسانی بود. ساسان پدر این سلسله بود که عنوان از انتساب او دادند، چون ملوک مروانی که انتساب از مروان دارند و خلیفگان عباسی که نسب به عباس بن عبدالمطلب می برند- چون ساسان بزیارت خانه رفتی طواف بردی و بر چاه اسماعیل زمزمه کردی، گویند به سبب زمزمه‌ای که او و دیگر ایرانیان بر سر چاه می کرده‌اند آن را زمزم گفته‌اند و این نام معلوم می دارد که زمزمه ایشان بر سر چاه مکرر و بسیار بوده است. یک شاعر قدیمی در این زمینه گوید:

«ایرانیان از روزگاران قدیم بر سر زمزم
زمزمه می‌کرده‌اند.»

و یکی از شاعران ایران پس از ظهور اسلام باین موضوع بالیده ضمن قصیده‌ای گوید:

«و ما از قدیم پیوسته به حج خانه می‌آمدیم.
و همدیگر را در ابطح بحال ایمنی دیدار می کردیم.
و ساسان پسر بابک همی راه پیمود تا به خانه کهن رسید
که از روی دینداری طواف کند. طواف کرد و
به نزد چاه اسماعیل که آبخواران را سیراب می کند
زمزمه کرد.»

ایرانیان در آغاز روزگار، مال و گوهر و شمشیر و طلای

بسیار هدیه کعبه می کردند. همین ساسان پسر بابک دو آهوی طلا و جواهر با چند شمشیر و طلای فراوان هدیه کعبه کرد که در چاه زمزم مدفون شد.»[۶].

گفتار روشن و دقیق مسعودی می رساند که ایرانیان زرتشتی مذهب باستان تا اوایل روزگار ساسانیان نیز، ابراهیم را یکی از بزرگان و شیوخ و اجداد خود می دانستند و خانه کعبه را که ساخته دست ابراهیم و فرزند ارشد ش حضرت اسماعیل است، مورد احترام قرار داده بزیارت آن می رفته اند که نام پارسی «زمزم» که بر چاه مقدس نهاده شده است، و نام خانه مقدس کعبه که بعدها توسط اعراب بر آن نهاده شده است و پیش از آن نام پارسی داشته و «مهگه»[۷] تلفظ می گردیده، یادگار پیوندهای عمیق ملی و قومی و فرهنگی و دینی ایرانیان با خاندان حضرت ابراهیم است. به دیگر سخن، شواهد فوق نمایانگر ایرانی بودن حضرت ابراهیم و فرزندان وی است. علاوه بر مسعودی، در کتابهای دیگری نیز مطالب بسیار در پیوستگی بابل به ایران وجود دارد از جمله آنها در کتاب «مجمل التواریخ والقصص» مطلب قابل توجهی وجود دارد و آن این که «کیکاوس (دومین پادشاه از سلسله کیانی) برای ساختمان بنای تخت جمشید، از بنایان و معمارانی که در دربار سلیمان نبی گرد آمده بودند، یاری خواست و دیگر از بناهایی که توسط کیکاوس پی افکنده شده است، برجی بوده است عظیم در بابل که نویسنده گوید که آن را دیده است و بدون شک برج معروف بابل که برخی آن را افسانه

۶ـ جلد اول مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ص ۲۳۶

۷ـ در خصوص نام کعبه و مهگه رجوع شود به کتاب دبستان المذاهب بکوشش نگارنده ـ تهران ۱۳۶۱ ص ۱۵

پنداشته‌اند، توسط کیکاوس در بابل که یکی از ایالات ایرانی بوده است، ساخته شده است[۸].

از این گونه مطالب که نشانگر پیوستگی ابراهیم به بابل و بابل و ابراهیم به ایران است- در متون کهن ایران بسیار است که مجال بیان آنها نیست.

به نظر نگارنده این سطور، حضرت ابراهیم را باید نخستین پیغمبر آریانی بشمار آورد که بالغ بر یکهزار سال پیش از حضرت زرتشت ندای یکتاپرستی را در آسمان ایران در ایالت بابل بگوش جهانیان رسانید و بومیان اولیه ایران راکه پیش از آمدن آریاییان باین مرز و بوم، به پرستش عناصر طبیعت و ستارگان آسمان عادت کرده بوده‌اند، به ترک ستایش بتان فرا خواند، چون مورد خشم و غضب کاهنان معابد و مردمان ناآگاه واقع گشت، ناگزیر از مهاجرت گردید، چنانکه ٦ قرن بعد حضرت موسی برای نشر اصول عقاید خود، ناگزیر از ترک زادگاه خود مصر شد و بدنبال وی در سال ۱۰۵۰ پیش از میلاد، حضرت زرتشت از بیم مغان مهری و عوام ساده‌دل ناچار از گریز از زادگاه خویش «ارومیه» به بلخ شد تا بتواند آزادانه به تبلیغ آیین خود بپردازد و هم‌چنین در قرن هفتم میلادی جهان شاهد مهاجرت حضرت محمد از شهر و دیار و زادگاه خویش «مهگه- مکه» به یثرب بوده است که یکی از نقطه عطف‌های تاریخی جهان است.

مطلب دیگری که در خور تحقیق است، تناسب لفظی ابراهیم با بهرام و قلب حروفی آن است. چنانکه می دانیم، بهرام نام مریخ است و مریخ یکی از سیارات هفتگانه‌ای است که مورد

۸- ص ٤٧ و نیز (بابل دل ایرانشهر، از آغاز تا ص ۹۲)

ستایش آریاییان بوده است که امروزه یشتی در اوستای موجود بنام وی باقی مانده است. از سوی دیگر، آتش بهرام یکی از آتشهای ایرانیان باستان بوده است که بنام «مریخ بهرام» افروخته می شده و رب‌النوع و حافظ راهها و مسافران بشمار می‌آمده است. بدون شک مسافران و مهاجران آریایی که از مسکن اولیه خود حرکت نموده، از سرزمین‌های ناشناخته عبور می‌کرده‌اند، به مدد این ستاره نیاز بسیار داشته‌اند، از این جهت نام ستاره یاد شده را مقدس و متبرک شمرده، فرزندان خویش را بنام این ایزد روشنی‌بخش و هادی موسوم می‌کرده‌اند و یا آتش قبیله‌ای خود را بنام او بر پا می داشته‌اند.

نکته جالب دیگر، نام پدر حضرت ابراهیم است که در تورات «تارح» و «تارخ» ضبط شده است اما در متون اسلامی و ایرانی «آذر» ثبت گردیده است.

بدون شک «آزر» با «آذر= آتر» پارسی هم‌ریشه بوده، یک اسم پارسی است که خود گویای ریشه پارسی و آریایی داشتن نیاکان حضرت ابراهیم است.

چنانکه می دانیم، آذر در زبان زندی Atras و در زبان پارسی باستان Atar و در زبان اوستایی Atar و Atere و Athr است. حال هرگاه تلفظ اوستایی Athr با همه حروف خوانده شود و مقلوب گردد، با «تاره» و تارح و تارخ قابل ارتباط بوده، معنی آذر از آن بر می‌آید که خود گویای بستگی خاندان حضرت ابراهیم به اقوام آریایی و ایرانی‌الاصل بودن نیاکان و خود اوست. اگر چنانکه مشترکات دینی و آیینی و اساطیری ایران باستان و یهود نیز بر این امور افزوده گردد و مورد مقایسه قرار گیرد، دانسته خواهد شد که روزگاری نه چندان دور، ایرانیان باستان و یهودیان

از یک آبشخور فرهنگی سیراب می‌گشته‌اند و باورهای یکسانی داشته‌اند که پس از مهاجرت حضرت ابراهیم از ایران و ورود به فلسطین و آشنایی دو قوم یهود و کنعانیان، باورهایی از ساکنان کنعان به شعایر قوم یهود افزوده گشت که حتی نبی‌های قوم یهود بعدها برای برانداختن آن باورها مبارزات بسیاری را آغاز نمودند که در سرتاسر تورات مندرج است.

۱

سابقه آشنایی

آشنایی دو ملت ایران و یهود، در حدود دو هزار و هفتصد و پنجاه سال پیش آغاز گردیده ودر تورات، به ویژه در اسفار «عزرا» و «نحمیا» و «استر» و «دانیال» و «تواریخ ایام»- شواهد تاریخی و لغوی و اعتقادی بسیار در تأیید قدمت این آشنایی وجود دارد. نام شهریاران نامدار ایران: کورش، داریوش، خشایارشاه، و اردشیر- و نیز القاب پارسی چون: «ساتراپ» و «احشدرپاون» و کلماتی چون: « دات » (قانون و داد)، «گنز» (گنج) و «پرودس» (باغ، فردوس) که پردیس پهلوی است و بسیاری از القاب و واژگان دیگر که ریشه ایرانی دارد که امروزه زینت‌بخش کتاب مقدس یهودیان جهان است- نشان از پیوستگی عمیق فرهنگی دو قوم باستانی است.

در تورات[1] از رهاننده‌ای سخن رفته که «مسکینان را به عدالت داوری کند، داد ستمدیدگان را از جفا پیشه‌گان باز ستاند، شریران را براندازد و کمربند داد بر میان بسته، ستم را از گیتی برچیند...»[2]

۱ـ کتاب اشعیای نبی باب ۱۱ آیات ۸ تا ۱۶

۲ـ همان مرجع

گرچه در تورات و سنت یهود است که مسیح آینده آن ملت از خاندان «یسی» پدر «داوود» خواهد بود، اما باز، در همان کتاب اشعیای نبی باب ٤٥ـ کورش ـ پادشاه دادگستر ایران راـ مسیح قوم یهود خوانده، آشکارا گفته است: «من دست راست کورش، مسیح خود را گرفتم تا در حضور وی همه اقوام را مغلوب او سازم و دروازه‌های بسته را بروی وی بگشایم، آن چنانکه دیگر بسته نگردد.»[۳]

چنانکه می دانیم، بر اثر فتح بابل بدست کورش بزرگ و آزادی بنی‌اسرائیل از چنگال قهر سلاطین حاکم بر بابل، برای نخستین بار یهودیان با ایرانیان آشنایی یافتند که در اثر این آشنایی، چندین گونه باور از ایران وارد عالم یهود گشت که از آن جمله است اعتقاد به روز آخرت (قیامت) و مسئله موعود آخرالزمان، عقیده به وجود شیطان که بعدها، پس از پیدایش ادیان دیگرـ از دین یهود بدان ادیان نیز راه یافت.

چنانکه گشایش بابل و آزادی فرزندان اسرائیل توسط شهریار ایران، از پیش آمدهای بزرگ گیتی بشمار می رود. آشنایی دو قوم آریایی و سامی[۴] در سده ششم پیش از میلاد نیز از حوادث بیاد ماندنی جهان است و در تاریخ جهان از اهمیت بسیار برخوردار است.

از این تاریخ به بعد است که پرستندگان اهورامزدای زرتشت و یهوه‌پرستان سرزمین فلسطین، یکدیگر را شناخته، اصول مورد

۳ـ کتاب عزرای نبی باب اول و دوم، اشعیای نبی باب ٤٤ آیه ۲۸ـ دوم تواریخ ایام باب ۳٦ آیات ۲۲ و ۲۳ـ دانیال نبی باب ٦ و ۲۹

٤ـ به نظر نگارنده یهودیان از نژاد آریایی بشمار می‌روند ـ نه سامی نژاد که در این باره دلایل فراوان وجود دارد که در آینده خواهیم نوشت.

اعتقاد آیین هر یک از این دو ملت، به آیین آن دیگر نفوذ یافت و اثراتی باقی گذاشت.

از این روزگاران است که فرزندان حضرت یعقوب (اسرائیل) با میل و رغبت به همراه سپاهیان مسیح خود= «کورش» وارد سرزمین ایران شدند و در این مرز و بوم ماندگار گشتند و در آباد سازی سرزمین مقدس (ایران) و دیار مسیح نجات‌بخش خویش کوشیدند و میان ایرانیان و یهودیان از آن روز تاکنون، چنان آمیختگی اعتقادی و فرهنگی و تاریخی پدیدار گشته است که امروزه شناسایی کامل فرهنگ هر یک از این دو قوم، بدون آگاهی از فرهنگ آن یک- غیر ممکن است و «چون شیر و عسل بهم در آمیخته‌اند»

۲

«مهاجرت یهودیان بایران»

گفتیم سابقه حضور یهودیان در ایران، نزدیک به سه هزار سال پیش از این باز می‌گردد یعنی به سده هشتم پیش از میلاد.

چنانکه ازنگارشهای تاریخ‌نویسان قدیم و جدید پیداست، نخستین گروه از پیروان پیامبر عبرانی، حضرت موسی، در میان سالهای ۷٤۱ تا ۷٤۹ پیش از میلاد، در روزگار شهریاری تیگلات پلاسر، پادشاه مقتدر آشور وارد قلمرو ایران شدند. یعنی پس از آن که اورشلیم بدست پادشاه آشور گشوده شد، شهر ویران گشت و گروه بیشماری کشته شدند و بالغ بر شصت هزار تن از موسویان نیز به اسارت سپاهیان تیگلات پلاسر در آمدند که آنان را بفرمان شاه فاتح، از اورشلیم بآشور و از آن دیار نیز بسرزمین ایران بویژه به بخش‌های غرب ایران- که سرزمین ماد و ماه خوانده میشد- و بخش‌های جنوب غربی دریای مازندران و دامنه‌های کوههای قفقاز تبعید کردند. زیرا در نظر آشوریان و یونانیان و حتی ساکنان شبه جزیره عربستان، کوههای دماوند و از آن پس قفقاز، پایان دنیا تصور میشد که این اندیشه حتی تا قرن هفتم و هشتم هجری نیز قوت داشت و برخی از مفسران کتب مقدس، کوه قاف (قفقاز) را پایان دنیا و آخرین بخش از

شمال گیتی تصور می‌کردند[۱]. بدین سبب آشوریان نیز باین گمان، با کوچ دادن یهودیان از فلسطین به بخش شمال دماوند و دامنه‌های قفقاز، خواسته‌اند که برای همیشه مرکز جهان راکه به‌گمان آشوریان- فلسطین تصور می شد، از وجود قوم یهود که یکی از دشمنان حکومت آشور بشمار می رفت، پاک کرده باشند. پیروان موسی پس از تبعید به اطراف دماوند و ماد، بیاد شهر قدیمی و زیبای خود (جلیل)،در دماوند، شهری پی افکنده، جلیاد و گیلعاد نام نهادند که امروزه در نقشه‌های جغرافی ایران، به‌گیلیارد موسوم است که‌گورهای بسیار قدیمی‌ای که از یهودیان هزار سال قبل در دماوند موجود است، حضور آنان را در روزگاران یاد شده، تأیید می نماید.

شهرگیلعاد که امروزه گیلیارد خوانده میشود. دارای گروه کثیری یهودی بوده که سنگ‌های قبر آنجا گواه این مدعا است، سنگهای مذکور تا قبل از تصرف املاک یهود آن ناحیه توسط سیدنقیب زاده مشایخ در ۱۹۲۹ بر سر قبرهای آنجا باقی بود[۲].

دومین مرحله از ورود اجباری یهودیان به مرزهای ایران، پس از بیست سال از فرمانروایی تیگلات پلاسر، در روزگار فرمانروایی شلمانصر پنجم (۷۲۲- ۷۲۸) پادشاه دیگر آشور صورت گرفت. وی پس از ویرانی کشور یهود، آن قوم را به اسارت برد، و برای آن که دیگر، یهودیان امید بازگشت به‌کشور خویش را در سر نپرورانند و آنرا برای همیشه از یاد رفته بدانند،

۱ـ سرزمین موعود، از نگارنده این سطور، تهران ۱۳۶۰ ص ٦٦ـ ٦٧

۲ـ دکترحبیب لوی- تاریخ یهود ایران، جلد سوم ص ۱۹۲

مردمانی را از بابل به قدس آورد و بجای یهودیان قتل عام شده و به اسارت رفته، جایگزین نمود.

پادشاه آشور، این تبعیدشدگان را، در خابور (موصل کنونی) در شمال عراق فعلی واقع درکناره غربی رودخانه دجله و شمال غربی ایران کنونی که چندان از دریای مازندران دور نبود، جای داد. ناگفته نماند که در آن زمان، ایران یکی از کشورهای خراج گذار دولت مقتدر آشور بشمار می رفت و هنوز استقلال خود را به چنگ نیاورده بود. چنان که بزودی خواهیم دید، همین تبعیدیان بودند که بزودی با درایت و لیاقت خویش، توانستند امپراتوری نیرومند یهودی نشین خزر را بنیاد نهند و در جهان سیاست آن عهد، وزنه‌ای در میان ابرقدرتهای آن روز یعنی ایران و رم و ارمنستان بشمار آیند و از خود تمدنی بیادگار گذارند که در تاریخ به تمدن و فرهنگ خزرها شهرت دارد[۳].

سومین گروه از تبعیدیان یهود، در عهد سلطنت بختنصر شهریار نیرومند بابل وارد ایران شدند. وی در سال ۵۹۷ پیش از میلاد به فلسطین لشکرکشید. شهر اورشلیم (شهر سلامتی) به تصرف وی درآمد و فرمان داد حاکم کشور یهود را با افراد خانواده‌اش به همراه چندین هزار تن از باشندگان آن، باسارت به بابل گسیل دارند. نه (۹) سال بعد بر اثر شورش اهالی، دیگرباره لشکریان بختنصر وارد اورشلیم شد و دست به ویرانی شهر یازیده، شهر و هیکل سلیمان و آبادیهای پیرامون را به ویرانه‌ای بدل ساخت و فرزندان «صدقیا» پادشاه اورشلیم را برابر دیدگان پدر

۳ـ عالم‌زاده، دکترهادی، خزران در منابع اسلامی، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، شماره ۴۸ـ ۴۷ سال ۱۳۶۸ ص ۸۷

سر برید و پدر را با پنجاه هزار تن از گرفتار شدگان به بابل فرستاد[۴] که تا هنگام گشایش بابل بدست پادشاه ایران- کورش کبیر- در سال ۵۳۹ پیش از میلاد در آنجا ماندگار بودند که پس از آزادی، شماری از ایشان بزادگاه خویش بازگشته، اقدام به تعمیر و بازسازی شهر و پرستشگاه ویران شده خود نمودند و گروه فراوانی از ایشان نیز به همراه نجات دهنده خود و مسیح خداوند، یعنی کورش[۵] به ایران زمین آمده، در سرزمین مقدس و دیار مسیح خود ماندگار شدند.

بالاخره آخرین دسته‌ای از یهودیان که پیش از اسلام خاک ایران را مسکن خود ساخته‌اند، در سال ۷۹ میلادی وارد سرزمین پارسیان گشته‌اند.

در آن هنگام تیتوس، امپراتور روم وارد کشور یهوداگردید، پرستشگاه سلیمان را به آتش کشیده، دست به قتل و غارت گشود. بنا به نوشته مورخان آن عهد، یک میلیون و یکصد هزار تن از مردم اورشلیم از دم تیغ تیتوس گذشتند و نزدیک به یکصد هزار نفر هم در میان ولایات مختلف اسیر و پراکنده در تماشاگاه جنگی به قتل رسیدند و باقی افراد یا فروخته[۶] شدند یا پای به گریز نهاده از طریق شوش و ایلام وارد ایران شده، در

۴- اکرم زعیتر، سرگذشت فلسطین، ترجمه علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، قم ۱۳۸۴ قمری ص ۴۳- ۴۴

۵- خداوند به مسیح خویش یعنی به‌کورش: که دست راست او راگرفتم تا امت‌ها را به حضور وی مغلوب سازم وکمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را بحضور وی گشاده گردانم، و دروازه‌ها دیگر بسته نشود... (تورات، کتاب اشعیای نبی باب ۴۵)

۶- قاموس کتاب مقدس ص ۶۸



اطراف اصفهان کنونی آرام گرفتند[۷].

بدین وسیله، گروههایی از یهودیان که از جانب جنوب غربی ایران وارد این کشور شدند، در کردستان و آذربایجان کنونی (ماد) و ماوراءقفقاز و روسیهٔ جنوبی- بین رودهای ولگا و دن به مهاجران قبلی یعنی خزران پیوستند.

خزرهای یهودی در جنوب روسیه، قلمروی ایجاد کردند قرین آرامش که از دنیپر تا دریای مازندران که بعدها نام خویش را نیز روی آن دریاچه نهاده، خزرش خواندند- امتداد می یافت و در دهانه رود ولگا نزدیکی اشترخان کنونی، پایتختی موسوم به «ایطیل» Itil بنا نهادند که تا زمان ابن فضلان نیز پای برجا بوده است. چنانکه از نوشته‌های جغرافی‌نویسان مسلمان برمی‌آید، خزرها در ملک خویش به پیروان مذاهب مختلف آزادی مطلق عطا نمودند. هفت دادگاه مجری عدالت بود که دو تای آنها اختصاص به تازه مسلمانان داشت، دو تای دیگر ویژه عیسویان بود و دو تا از آن یهودیان و یکی نیز متعلق به ادیان دیگر.

سوداگران ادیان مختلف که این خط مشی منورالفکرانه را مشوق کار خویش می دیدند، در شهرهای قلمرو خزرها گرد آمدند. بهمین سبب بازار تجارت آنجا میان دریای بالتیک و دریای خزر رونق گرفت و چنانکه از نوشته‌های جغرافی‌نویسان قرن هشتم میلادی بر می‌آید، تا آن عهد، شهر ایطیل یکی از بزرگترین مراکز بازرگانی جهان به‌شمار می رفت. در قرن نهم میلادی قبایل چادرنشین ترک، بر خزرستان یورش بردند و



۷- سلطان الواعظین شیرازی، صد مقاله سلطانی، مقاله سوم و آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر داناسرشت ص ۳۸۲

حکومت خزرها، دیگر نتوانست در برابر توحش مقاومت نماید و طرق بازرگانی خویش را در برابر دزدان زمینی و دریایی حراست نماید و سرانجام در قرن دهم پادشاهی خزرها در میان آشوب نژادی و توحش تحلیل رفت و قوم یهود به ناگزیر به چند دسته تقسیم شدند: گروهی به سوی اروپای غربی و کشورهای اسکاندیناوی سرازیر شدند و گروه دیگری نیز در قسمت‌های مختلف روسیه پراکنده شدند که یهودیان کنونی شوروی، بازماندگان آنان‌اند.

برخی از نویسندگان متمایل به روسیه شوروی بر آن هستند که خزرها را از نژاد ترک بقلم آورند و یهودیان جهان را از بازماندگان خزران بشمارند و چنان نتیجه‌گیرند که از امت موسی و فرزندان حضرت یعقوب (اسرائیل) امروزه کسی باز نمانده و اسباط دوازده‌گانه یهود به‌کلی از میان رفته است و تمام یهودیان جهان از نژاد ترک هستند ـ و بدین طریق وجود و حضور یهودیت و امت موسی را دچار تردید سازند[۸]. اما اینان تاکنون راه به جایی نبرده‌اند و نخواهند برد. اگرچه‌کلمه خزر ترکی است و نامی است که ترکان ساکن روسیه به یهودیان آن خطه داده‌اند ـ که خود این نام نیزگویای مهاجرت یهودیان به این سرزمین است زیراکلمه خزر تغییرشکل یافته‌کلمه‌گزر ترکی است که به معنی‌گردنده، رونده، هجرت‌کننده و سرگردان است، درست برگردان واژه «عبر» که به معنی بیابانگرد و مهاجر و رونده می باشد. بنابراین‌گزر یا خزر همان معنی عبری و عبرانی را می دهد.

۸ـ در این خصوص رجوع شود به‌کتاب: خزرها، نوشته آرتورکستلر، ترجمه محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی ۱۳٦۱ و...

ترکان روسیه به این جهت یهودیان تازه‌وارد را بدین نام بازخواندندکه آنان را مدام در حال فرار و گریز و مهاجرت و کوچ اجباری مشاهده کرده بودند. بنابراین خزران همان گزران ترکان روسیه یا به عبارت دیگر، یهودیان مهاجری بودندکه در دو نوبت، از طریق غرب ایران وارد آن بخش از جهان گشته، بدین نام ملقب گشتند- نه از نژاد ترک. اما آن عده از اسرای یهود که به سمت جنوب کشور کلده کوچانیده شده بودند در اوایل دورهٔ هخامنشیان، از جنوب کلده، از طریق بصره فعلی به اطراف کارون، خصوصاً شوش و بعدها استخر و پازارگاد مهاجرت نمودند و در قرون بعدی تا اصفهان و ناحیهٔ لنجان پیش رفتند و در آنجا شهری بنا نهاده به «جی» موسومش ساختند که بعدها به یهودیه معروف گشت.

آنچنانکه از نگارش جغرافی‌نویسان قدیم بر می‌آید، اصفهان کنونی، بر ویرانه‌های همان جی باستان و یهودیهٔ متأ خر پی افکنده شده است و اصل و نسب بیشتر اهالی اصفهان، باید به مهاجران عهد قدیم رسیده باشد. بخصوص هنگامی‌که ویژگی‌های مشترک یهودیان و مردمان اصفهان را مورد بررسی قرار دهیم، به اصل و نسب مشترک باستانی آنان بهتر خواهیم رسید. از جمله شم اقتصادی هر دو قوم، ثروت‌اندوزی و ثروت‌دوستی آنان، تیزهوشی و زیرکی و سیاست پیشگی مشترک اصفهانیان و یهودیان است.

محمود دانشورکه بهنگام سه سال به‌طور دقیق تمام نقاط حساس ایران را پیموده، از رسوم و آداب و شیوه زندگی مردمان وطن خود یادداشت‌های سودمندی گردآوری نمود، در سفرنامهٔ خود تحت عنوان: «دیدنیها و شنیدنیهای ایران» در سخن از دیار

اصفهان و زبانهای رایج آن استان می نگارند:

«بطورکلی در استان اصفهان اهالی به چند زبان سخن می‌گویند که مهم‌تر از همهٔ آنها سه زبان است. یکی زبان ولایتی مخصوص اهالی ماربین که مرکز سده است وگز از دهات برخار و قهپایه با آن صحبت می‌کنند (منظور از زبان ولایتی زبان پیش از اسلام یعنی زبان رایج دوره ساسانیان است- نگارنده) و آداب و رسوم آنها نیز در بعضی از قسمت‌ها با آداب و رسوم سایر دهات مجاور بکلی تفاوت دارد و با زمان قبل از اسلام مطابقت می‌کند و شگفت آنکه بر خلاف اهالی اصفهان، عموم یهودیان اصفهان به لهجه ولایتی آشنا هستند و یکی از دهات آنها بنام «بنسوان» معروف است که به بنی‌آسوران معروف بوده ولی در اصل «ورنوس فادران» بوده است...»[۹]

و نیز نویسنده یادشده در ص ۱۳۸ کتاب خود از زیارتگاههایی در اصفهان یاد میکند که در سابق از اماکن مقدسهٔ یهودیان بوده است که از دوران صفویه و پس از آن، به ویژه، در زمان سلطنت ایران بر بادده ناصرالدین شاه و آقا نجفی در اصفهان- رنگ امامزاده بخودگرفته‌اند و جزو مراکز متبرکهٔ اسلامی خوانده شده‌اند.

ابن فقیه همدانی، نویسنده کتاب‌البلدان که کتاب خود را در حدود سال ۲۹۰ قمری بنگارش در آورده است، در سخن از اصفهان داستان شاعرانه و در عین حال تأثرانگیزی بیان کرده و آورده است: «چون یهودیان هنگام گریختن از ستم بخت‌نصر، از بیت‌المقدس کوچ کردند، مقداری از آب و خاک زادگاه خویش

۹- دیدنیها و شنیدنیهای ایران، جلد ۲ ص ۱۲۸

را به همراه برداشتند و پیوسته، بهر جایی در مسیر خود که می رسیدند، آب و خاک آن سرزمین را با آب و خاک وطن خویش می سنجیدند تا به اصفهان شدند. در آن جا، در محلی موسوم به «بنی حنا» فرود آمدند. این کلمه عبری است و «فرود آیید که بدان جای رسیدید» معنی می دهد. بدین گونه در آن محل بار اقامت افکندند و چون آب و خاکش را سنجیدند، مطابق آب و خاک بیت‌المقدس یافتند، بهمین سبب آنجایگاه را منزلگاه ساختند و به مرور ایام زاد و ولد کردند. جای آنان اکنون یهودیه نام دارد. خود شهر به همان نام سابق خود «جی» نامیده می شود که اسکندر آن را بر آن شکل که ماری رفته بود بساخت. زیرا اسکندر چندین بار آنجا را مربع و مدور ساخت، لیکن بنای آن فرو بریخت. سپس با خویشتن سوگند خورد که از آنجا نخیزد تا آن را نسازد. در یکی از روزها، ماری بدید که از سوراخ خود بیرون شد و به شتاب درگرداگرد شهر گشت، سپس به سوراخ خود باز آمد. اسکندر فرمود تا شهر را بر خط خزیدن و شکل رفتن آن مار بنا کنند و چنان کردند. و بدین گونه آن بنا تا هم‌اکنون بر پاست، لیکن کژگونه‌ای»[۱۰]

ابوالقاسم محمد بغدادی معروف به ابن حوقل معاصر منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هـ. ق) در کتاب معروف خود، «صورت الارض» در سخن از اصفهان آرد: «از جمله نواحی اصفهان دو ناحیهٔ بزرگ است... یکی برخوار و دیگری روستای «که‌کاوسان»= «کیکاووسان» است. گفته‌اند که در

۱۰ـ ابن فقیه همدانی، ترجمه مختصرالبلدان، ترجمه ح مسعود، بنیاد فرهنگ ایران ص ۹۷



روزگاران قدیم تا زمان بخت‌نصر و آمدن یهود از شام (= سوریه= آشور) به این سرزمین، اصل اصفهان همین جا بوده است. و یهودیان به هنگام فرار از سرزمین خودشان، مقداری از آب و خاک شهر خود را همراه داشتند تا بدین وسیله جایی را که شبیه ناحیه و خاک خودشان باشد برای سکونت انتخاب کنند و در محلی که امروزه به «یهودیه» معروف است فرود آمدند و جایی را موسوم به «اشکهان» برگزیدند. «اشکهان» واژه‌ای است یهودی که به معنی «در اینجا می‌نشینیم» می‌باشد. این محل در آن روزگار، زمینی بایر و ویران بود. در آنجا خانه‌هایی ساختند و به آبادی آن کوشیدند و به فلاحت و کاشتن درختان و زراعت پرداختند.

در نواحی صایک[11] شهری بود که مردم آنجا چراگاههای همین محل را در تصرف داشتند و آمدن یهودیان را به همسایگی خود تحمل نکردند و برخی از زمینها را از دست ایشان گرفتند و به همین سبب میان ایشان اختلاف داشتند و سرانجام یهودیان چیره شدند و بدین ترتیب ایجاد ناحیهٔ یهودیه تکمیل گردید و آبها به تصرف آنان درآمد و آبهای دیگری نیز از چاهها استخراج کردند و به درخت‌کاری و جز آن پرداختند و زمینهای بایر را تبدیل بزمینهای زراعتی‌کردند و بهرهٔ فراوانی بدست آوردند و به تربیت چهارپایان و تهیهٔ سایر چیزهایی‌که مردم یک شهر بدانها نیازمند می شوند همت‌گماشتند و بدین ترتیب سرزمین خود را به شهر تبدیل کردند و کسانی‌که خواهان زندگی مرفه و

۱۱ـ صایک در نسخه عربی صامک نوشته شده است و شناخته نشدکه درکجا واقع بوده و امروزه چه نام دارد.

فراوانی نعمت بودند، و نیز دهقانان بزرگ جاهلیت و هم‌چنین بزرگان مسلمانان و توانگران- در آن مسکن گزیدند. در کتابی خواندم که خراج آنجا گاهی به ۱۲ میلیون درهم می رسید. مردم آنجا اغلب نیکوکار و دوستارکار نیک‌اند و از گذشتگان به‌خوبی یاد می‌کنند...»[۱۲]

مقدسی نیز در کتاب «احسن‌التقاسیم»، در سخن از یهودیه اصفهان آورده: «قصبه اصفهان بزرگ و آباد و پرجمعیت است... گویند هنگامی‌که بخت‌نصر بنی‌اسرائیل را از سرزمین مقدس بیرون راند، ایشان کشورهای گوناگون راگشتند که جایی راکه آب و خاکش مانند آن باشد- به جز اینجا نیافتند، پس در آن نشیمن گزیدند... ولی اکنون اینجا بهشتی است که چراگاه گاوان (خوکان) شده است. مردمی هستند بدزبان و بدخوراک، خشک، نه سخاوت دارند و نه ظرافت. در زیر عمامه‌ها، متکا دارند؟! و در معامله نادرست‌اند. جگر را می سوزانند و حنبلیانی درشت‌خوی‌اند...»[۱۳]

آنچنان‌که از متون تاریخی و جغرافیائی قرون اولیه اسلامی و از نوشته‌های دوران پیش از اسلام ایران و منابع دیگر عهد قدیم پیداست، قدمت حضور یهودیان در سرزمین ایران بدو هزار و هشتصد سال (۲۸۰۰) پیش از این میرسد.

این قوم یکتاپرست که به جرم یکتاپرستی و اعتقاد به وحدانیت و پیروی از دستورهای یکی از پیام‌آوران بزرگ جهان،

۱۲- ابن حوقل، صورت الارض، ترجمه دکترجعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۰۹- ۱۱۰

۱۳- شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابوبکر مقدسی، احسن‌التقاسیم فی معرفه‌الاقالیم، ترجمه علی‌قلی منزوی، جلد ۲ ص ۵۷۹

و هوش سرشار خویش، مورد حسد و نفرت بت‌پرستان آشور و بابل و دیگر اقوام همسایه قرارگرفته بود، از روزگاران پیش از بنیان شهریاری مادها تا اوایل قرن دهم هجری شمسی- یعنی تا زمانی‌که پای استعمارگران غربی به ایران بازگردد، درکمال آرامش و آسایش و اقتدار- درکنار دیگر ایرانیان به زندگی خویش ادامه می داد و به این مرز و بوم، که آب و خاک و هوای آن را همسان با دیار مقدس نیاکان خویش یافته بود- عشق می ورزید و بارها در طول تاریخ در راه سربلندی ایران گامهای بزرگی برداشته و در درگیریهایی‌که ایرانیان با بیگانگان داشته‌اند، پیوسته قوم یهود را از خادمان به ایران دیده‌ایم.

چنانکه یاد خواهیم‌کرد، در طول تاریخ بلند ورود این قوم به ایران، کمتر ملاحظه شده است‌که دولت‌های ایران نسبت به اقلیت‌های مذهبی بویژه نسبت به یهودیان تنگ‌نظری نشان داده باشند. و یاکمتر مشاهده شده است‌که یهودیان را در ارتکاب خیانت بوطن خویش، ایران مورد اتهام قرار دهند. حتی در دوران دویست ساله قدرت خلیفگان اسلام، از سوی امپراتوری قدرتمند اسلامی نسبت به ایشان کوچکترین مزاحمتی دیده نشده است.

همین آسایش نسبی و آرامش خاطر، سبب‌گشته بودکه در طی چند قرن، جمعیت یهودی ایران افزایش قابل توجهی داشته باشد، بطوری‌که بنا برکتاب «استر Ester» در زمان شهریاری خشایارشاه (۵۲۰- ۴۶۵ پیش از میلاد) یکصد و بیست و هشت (۱۲۸) شهر یهودی نشین در قلمرو فرمان‌روای ایران وجود داشت‌که اگر بطور متوسط، در هر شهری فقط پنجاه هزار تن یهودی ساکن می‌بود، از جمعیت یکصد و چهل میلیون نفری

ایران آن روز[۱۴]، شش میلیون و چهار صد هزار (۶/۴۰۰/۰۰۰) نفر آن را یهودیان تشکیل می دادند، درحالی‌که فقط جمعیت شهر «جی» را در زمان شاهپور دوم، تا هفتاد هزار (۷۰/۰۰۰) تن برآورد کرده‌اند[۱۵].

پس از ورود اسلام به ایران، ناگهان به‌طور شگفت‌آوری از جمعیت یهود ایران کاسته می شود، با این که در تاریخ، ستمی‌که حاکی از اندیشه‌های دگم و تنگ نظرانهٔ خلفای صدر اسلام باشد، دیده نمی شود. و چونان اروپای قرون وسطی، تعقیب و قتل عام و شعار نابودی ملت یهود از سوی فرمان‌روایان مسلمان شنیده نشده است، اما از جمعیت چند میلیونی یهودیان پیش از اسلام ساکن ایران، دیگر خبر و اثری مشاهده نمی‌گردد و این تعداد تا حدود پانصد درصد کاهش نشان می دهد که در قیاس با کاستن از جمعیت یکصد و چهل میلیونی ایران دوره ساسانی و رسیدن آن به حدود سی میلیون نفر، جای شگفتی نخواهد بود که از شمار یهودیان نیز به همان نسبت کاسته شود.

یک خاخام و جهانگرد یهودی اسپانیائی‌الاصل موسوم به «بنیامین تودلا» که در ۱۱۵۹-۱۱۷۳ میلادی از «ساراگو» به فرانسه، ایتالیا، یونان، فلسطین، ایران و چین مسافرت نموده و در عهد شهریاری سلطان سنجر در ایران بوده است[۱۶]. اغلب شهرهای یهودی نشین ایران را دیده و آمار دقیقی از هم کیشان خود فراهم

۱۴- خدمات متقابل ایران و اسلام، مرتضی مطهری، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، جلد اول ص ۱۰۱ به نقل از تاریخ اجتماعی ایران نگارش سعید نفیسی

۱۵- دکترحبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد سوم ص ۳۱ و بعد

۱۶- دایره‌المعارف فارسی، جلد اول ص ۴۵۴

آورده که یکی از قدیمی‌ترین آمار موجود بعد از اسلام از جمعیت پیروان موسی در ایران به‌شمار می رود. بنا بر آمار تودلا، شمار این قوم در قلمرو سنجر، یک میلیون و دویست هزار تن برآورد شده است[۱۷].

پیش از بنیامین نیز، یهودیانی در دیار خورشید گردش کرده‌اند و دیداری از همکیشان خود بعمل آورده‌اند اما سیاحت‌نامه تودلا تنها یادگاری است که اکنون بدست ما رسیده است.

از مدتها پیش از بنیامین، جنبشی برای حشر و نشر متقابل بین فردفرد جمعیتهای یهود که، در سرتاسر گیتی بطور پراکنده زندگی می‌کردند، پدید آمده بود و احتمالاً (چنانکه یاد گردید) مسافرتهایی نیز تا هند در پیش گرفته بودند اما از این منابع چیز قابل توجهی در دست نیست و آنچه بدست آمده، راجع به ایران و ایرانیان یهودی، اطلاعات اطمینان بخشی نمی توان کسب نمود، تنها سفرنامه بنیامین است که پیرامون موضوع ما اخباری ارائه می دهد.

از گزارش بنیامین می‌توان استنباط کرد که در قرن دوازدهم میلادی- ششم هجری- در ایران، کمتر شهر مهمی وجود داشته که گروهی یهودی در آن مسکن نداشته باشند. هم‌چنین، از بیانات تودلا بخوبی در می‌یابیم که، در آن عصر، برای یهودیان نیز همانند مسلمانان، حتی در امر مسافرت و تجارت نیز تسهیلات بسیاری از جانب فرمانروایان مسلمان فراهم شده بوده است.

در ایران، بنیامین نخست از شوش بحث می‌کند زیرا کاخ

۱۷ـ تاریخ یهود ایران، جلد سوم ص ۱۰۴۹

«اخشورش»= خشایارشاه[۱۸]- و مقبره دانیال[۱۹] پیغمبر در آن واقع بود. بقول وی، هفت هزار یهودی و چهارده کنیسه در شهر شوش وجود داشته است.

درضمن اطلاعات مربوط به شوش، خاخام یادشده، شرحی نیز از سرزمینهای مستقل یهودی‌نشین در ایران بیان می دارد. بنا بگفته سیاح یاد شده، در رودبار ۲۰/۰۰۰ یهودی وجود داشته که تعداد بیشماری دانشمند و صاحبان اندیشه و هم‌چنین به شمار زیادی از خداوندان ثروت و مال در میان ایشان دیده می شده است. در دو منزل از رودبار در «حولوان» Hulwan (مطابق

۱۸- در تورات کتاب استر آمده: شبی خشایارشاه جشن باشکوهی آراسته بود که از شهبانوی خود وشتی می‌خواهد که بدون پرده در برابر میهمانان حاضر شود اما ملکه آن را دور از وقار خویش دانسته، سر از فرمان شاه باز می‌تابد، شاه دستور می‌دهد ملکه را از کاخ بیرون کرده، در قلمرو فرمان‌روائی‌اش جستجو کنند تا زیباترین دوشیزه را که سزاوار شاهنشاه باشد برای شهبانوئی ایران برگزینند. پس از پی‌جوئی، دوشیزه‌ای یهودی موسوم به استر که نام اصلی‌اش «هدسه» است شناسایی و ملکه ایران می‌شود. یکی از درباریان، بنام هامان، از نفوذ فزون از شمار یهودیان در دربار ایران به حسد افتاده، می‌خواست سبب قتل‌عام یهودیان شود، ولی استر به کمک عموی خود، مردخای آنان را نجات داد. عید پوریم نزد یهودیان، یادگار این حادثه است و خشایارشاه نیز یکی از پادشاهان مورد احترام موسویان است.

۱۹- دانیال یکی از چهار پیغمبر بنی‌اسرائیل است که در قرن هفتم پیش از میلاد می‌زیست. وی یکی از اسرائیلیان جوان بود که آنرا به اسارت‌به‌بابل بردند. او به سبب هوش و ذکاوت خود، نزد بخت‌نصر و جانشینش اویل مردوخ تقرب یافت. روحانیان از توجه پادشاه نسبت به وی خشمگین گشتند و او را به گودالی که شیران در ان بودند، افکندند، ولی رور بعد او را سالم یافتند. در روایات اسلامی، دانیال مخترع رمل بشمار می‌رود و مقبره‌ای بنام بارگاه دانیال نبی در شوش واقع است اما ایرانیان را عقیده بر آن است که این بنا، استودان یکی از دین یاران آیین زرتشت بوده است که استودان وی در این بنا نگاهداری می‌شده و به مرور ایام، کلمهٔ دین‌یار- دانیال شده است.

رسم‌الخط دیگری نهاوند) ۴۰/۰۰۰ یهودی استقرار یافته بودند که اغلب ایشان در رفاه و آرامش بسر می بردند. از آنجا بفاصله چهار روز راه، انسان به سرزمین ملاحده (اسماعیلیان) می رسید که بنا به‌گزارش بنیامین، ساکنان آن بفرقه‌ای متعلق بودند که اعتقاد به اسلام نداشتند. آنان حشیشیون نامیده می شدند و مقرشان در اعماق کوهساران و ستیغ آن بوده و از شیخ‌الجبل (پیرکوهسار) فرمان می بردند... .

از کوهستان ملاحده تا عماریه Amaria پنج منزل راه بود. در اینجا اعقاب ۲۵/۰۰۰ یهودی وجود داشت که زمانی در اسارت شلمانسر پادشاه آشور به سر می بردند. جمعیتهای یهود، در سرزمینی به مساحت ۲۵ منزل، بین عماریه و گیلان به پادشاه ایران مالیات می پرداختند.

سیاح یاد شده جمعیت یهودی شهر مقدس[۲۰] همدان را سیصد هزار (۳۰۰/۰۰۰) تن نوشته است که با اطلاعات مشابهی که از همان روزگاران از جغرافی‌نویسان ایرانی و مسلمان داریم، مطابقت کامل دارد.

بر طبق اظهارات وی، در اصفهان ۱۵/۰۰۰ و در شیراز ۱۰/۰۰۰ یهودی به سر می‌برده‌اند.

وی در سخن از نیشابور گوید: وسعت سرزمینهای یهودی نشین این ایالت ۲۱ منزل بوده است که دارای شهرهای بسیار آبادان، با نقاط مسکونی مصفا و بناهای باشکوه با باغهای سرسبز و گردشگاههای روح‌افزا بوده است. در گفتار از جزیرهٔ کیش،

۲۰ـ همدان از این جهت نزد یهودیان شهر مقدس است که دو تن از مقدسین این‌قوم به‌نامهای‌استرومردخای- در آنجا به خاک سپرده شده‌اند- در این خصوص نگاه کنید به کتاب هگمتانه نوشته دکترمحمدتقی مصطفوی ص ۱۶۸ و بعد

شمار یهودیان آن جزیره را ۵۰۰۰ تن نگاشته است. چون اطلاعاتی که از سفرنامه تودلا بدست آمده است، با نوشته‌های نویسندگان همزمان وی تایید می شود. از این روی، می توان باور داشت که تمام نوشته‌های وی دارای اعتبار است و اغراق و گزافه‌ای در نگارش‌های وی راه نیافته و کمتر به افسانه‌سازی پرداخته است. بنابراین، آمار وی از هم کیشانش قابل پذیرش است[۲۱].

سیاح دیگر یهودی موسوم به «خاخام موسی پتاشیا» از اهالی رگنسبورگ که چند سال بعد از تودلا، در زمان علاءالدین تکش به ایران آمده و همانند پیشگام خود، اغلب شهرهای ایران راگردش کرده است، شمار پیروان موسی در ایران را به میزان دوره تودلا برآورد کرده است. و این نیز تأکیدی است بر صحت گفتار تودلا.

چنانکه از نوشته‌های سیاحان یهودی بر می‌آید، شمار یهودیان در ایران تا قرن چهارم هجری نیز قابل ملاحظه بوده است. از سوی دیگر، تمام یهودیان ایران از یک رفاه نسبی و امنیت کامل برخوردار بوده، هیچگونه آزاری از سوی متعصبان دینی متوجه ایشان نبوده است و از حقوقی مساوی با افراد ساکن در آن شهرها زندگی می سپرده‌اند.

با اینکه یورش مغول به ایران، جان چهارصد هزار تن از ایرانیان یهودی را نیز مانند میلیونها ایرانی دیگر گرفت، و همان پریشانحالی و سرگردانی و ویرانی که برای دیگر ملت ایران همراه

۲۱ـ آلفونس گابریل، تحقیقات جغرافیائی راجع بایران، ترجمه فتح‌اله خواجه‌نوری، ص ٤٥ به بعد

آورده بود، ایشان را نیز بی‌نصیب نگذاشت، با وجود این پریشان‌روزگاری، آشفتگی و آشوب و فتنه دیری نپایید و ملت ایران دیگرباره زندگی از سر گرفت و چون نیاکان خود، از گزند اهریمن نهراسیده، امید را چراغ راه خویش ساخته به جنگ تاریکی رفت و به آبادانی خرابی‌ها پرداخت. شکی نیست که ایرانیان یهودی نیز همانند دیگر ایرانیان، در جهت بهبود وضع زندگی خود، گامهای سازنده‌ای برداشتند و در جبران ویرانی‌ها بکوشیدند، تا جایی‌که آرامش و آبادانی و فرهنگ و غیرت از دست‌رفته را بطور نسبی توانستند به دست آورند.

این آرامش و آسایش نسبی‌گاه کامل و زمانی بصورت ضعیف ادامه یافت تا ظهور خاندان صفوی در ایران و گسترش آیین درویشی!! آمیخته به نوعی رذالت و آدم‌کشی ـ نه پاکبازی و جوانمردی که آیین درویشان است.

پس از قدرت یافتن این خاندان در ایران، همانگونه‌که در وضع سیاسی و اقتصادی این کشور دیگرگونیهایی ژرف راه یافت، اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم نیز رنگ دیگر گرفت که پاره‌ای از آنها به اندازه‌ای سخیف و ابلهانه و دردآور بود که ننگی برای جامعه ایرانی به‌شمار میرفت.

در این روزگاران، شماری از هم‌وطنان ما به پیروی از سلاطین ستم‌پیشهٔ خود، راه ستمگری و کینه توزی پیش گرفتند و نسبت به هم میهنان خویش کرداری از ایشان سر زد که درخور یک نفر ایرانی با آن همه‌گذشته درخشان فرهنگی نبود. طولی نکشید که این ناهنجاریهای اجتماعی و افسار گسیختگی‌های فردی، اثرات ویرانگر و ایران بر باد ده خود را در حیات اجتماعی‌کشور بر جای گذاشت که این تخریب و ویرانگری، در

رابطه با ایرانیان یهودی صد چندان مصیبت‌بارتر و حزن‌انگیزتر بود، بطوری که نسل این گروه از هم‌وطنان ما را مورد تهدید قرار داد.

دیری نپایید، یهودیانی که دو هزار و پانصد سال در خاک ایران به سر برده بودند و یازده قرن از این مدت را در کنار برادران مسلمان خویش درکمال آسایش و آرامش و یکرنگی روزگار سپرده بودند، ناگهان مورد کینه و غضب بی‌دلیل فرمان‌روایان اسلام‌پناه صفوی و بدنبال آن، اوباشان قداره‌بند که از سوی حکومت حمایت می شدند، قرار گرفتند. اوصافی چون: نجس، شرور، بت پرست، بددین، ملحد، مشرک و بیگانه و غیره به آنان نسبت داده شد و مورد نهایت بی‌مهری واقع شدند. سرانجام با تحکیم پایه‌ها و زمینه‌های ورود استعمار و نیرو گرفتن عمال آن، این اندیشهٔ تعصب‌آلود و زهرآگین و غیرایرانی و غیراخلاقی و ضداسلامی، تا بدانجا رسید که شخصیتی چونان بهاءالدین عاملی معروف به شیخ بهائی، درکتاب فقهی خود «جامع عباسی» که آنرا بنام شاه‌عباس یکم نامید، خون بهای یک نفر آدم معمولی را ٢٤٠٠ درهم و یک تن یهودیه را فقط. ٤٠٠ درهم معین می‌کند. حتی این گونه قوانین کودکانه، در عهد شهریاری شاه سلطان حسین تا به آنجا انجامید که اگر کسی یک تن یهودی را به قتل میرسانید، می بایست فقط یک پیمانه گندم به بازمانده مقتول، خون بها بدهد.

بدنبال حاکمیت چنین اندیشهٔ واپس گرایانه‌ای، قوانینی بر این پایه وضع می شود که در آن مقرر میشود:

١ـ هیچ یهودی نباید هنگام راه رفتن، جلوتر از یک تن غیر یهودی حرکت نماید.

۲ـ هیچ یک از یهودیان حق تجارت و تولید کالا، بویژه مواد خوراکی، در داخل ایران را ندارند. (بزودی یاد خواهد شد که چرا باید دست این قوم از نظام اقتصادی ایران کوتاه گردد!! نکته همین جاست)

۳ـ یهودیان را موظف نمودند، برای شناخته شدن، کلاهی یازده ترکه که هر ترکه آن به رنگی باشد ـ بر سر گذارند ـ (همان کردار ناپسندی که مسیحیان و حکومتگران غرب در مورد یهودیان ساکن آن خطه اعمال می کردند.)

٤ ـ آنان ملزم بودند، به هنگام سخن گفتن با غیریهودی، سر خویش را پایین بگیرند و روبروی کسی نایستند.

۵ـ زنان ایشان می بایست در قسمت پایین جامه خود تعدادی زنگوله بیاویزند تا هنگام حرکت، به صدا درآمده جلب نظر نماید. بعلاوه جامه‌های ایشان نبایست از پارچهٔ یکرنگ باشد، بلکه از چندین رنگ پارچهٔ مختلف.

٦ـ گواهی هیچ یهودی در سرتاسر ایران دارای اعتبار و ارزش نبود.

۷ـ تمام یهودیان ایران، در روزهای بارانی اجازه خروج از خانه را نداشتند. زیرا جامعه روحانیت وابسته به دربار بر این عقیده بود که قطرات باران پس از اصابت بر لباس یهودیان بر زمین چکیده، زمین را نجس خواهد ساخت.

۸ـ هیچ یک از ایشان اجازه ساختن خانه دو طبقه نداشته‌اند زیرا بر این عقیده بوده‌اند که نباید یک نفر یهودی نظاره گر خانه مسلمانی باشد. از سوی دیگر، حتماً می بایست درب خانه ایشان دارای یک لنگه باشد زیرا درب خانه دو لنگه فقط از آن دیگران بود و بس.

۹- بجای شال (مرسوم در آن روزگار) بدور کمر خویش می بایست، قطعه طنابی ببندند!!! (برای تحقیر)

۱۰- در آن عهد به تن کردن عبا به شیوه تازیان مرسوم بود اما یهودیان اجازه پوشیدن عبا را نداشته، بلکه می باید آن را در کوچه و بازار روی دست انداخته عبور می‌کردند، وگرنه مورد آزار اطرافیان قرار می‌گرفتند...

۱۱- مردان یهودی اجازه پوشیدن کفش جفت ندارند و باید کفشهای آنها لنگه به‌لنگه باشد.

۱۲- یهودی طلب کار هنگام مطالبه طلب خود باید با لرز و وحشت تقاضای استرداد طلب خود را نماید- نه با گردن‌فرازی و غرور.

۱۳- اگر غیر یهودی به وی دشنامی دهد، یهودی باید سرش را به زیر انداخته پاسخ ندهد.

۱۴- اگر یهودی گوشت می خورد از انظار غیریهودی پوشیده بدارد!!

۱۵- اطاقهای یهودی نباید با رنگ سفید رنگ بشود.

۱۶- درب ورود به خانه باید کوتاه و یک لنگه باشد.

۱۷- ریش خود را نباید منظم کند بلکه باید پیوسته پریشان و آشفته نگاهدارد.

۱۸- حق سوار شدن بر الاغ سفید را ندارد.

۱۹- یهودی که مشکوک به نوشیدن شراب است نباید در کوچه ظاهر شود وگرنه کشته خواهد شد.

۲۰- عروسی یهودیان باید پنهانی انجام گیرد.

۲۱- یهودی نباید اسلحه داشته باشد.

۲۲- از وسط کوچه نباید عبور کند بلکه از کنار چپ کوچه

بگذرد.

۲۳ـ به هنگام نماز خواندن ـ نباید بانگ وی بگوش برسد، بلکه باید مانند زنان آن را آهسته و زیر لب زمزمه کند.

۲٤ـ پرستشگاه آنان باید محقر ساخته شود تا جلب توجه نکند.

۲۵ـ هیچ یهودی نباید زلف داشته باشد باید سر خود را بتراشند.

۲٦ـ یهودی حق ورود بخانه هیچ مسلمانی را ندارد زیرا نجس است.

۲۷ـ برای خرید نباید وارد دکان مسلمان شود به ویژه برای خرید نان و دیگر مواد خوردنی.

۲۸ـ شهادت یهودی حتی میان دو یهودی پذیرفتنی نیست.

۲۹ـ اگر مسلمانی شهادت دهد که یهودی کفر گفته است، یا باید کشته شود یا مسلمان گردد.

۳۰ـ یهودیان باید در محله جداگانه بسر برند و حق خرید ملک هیچ مسلمانی را ندارند.

۳۱ـ بعد از غروب آفتاب ورود و حضور آنان در شهر ممنوع است.

۳۲ـ بالای خانه یهودی باید تکه پارچه مندرس و کهنه‌ای آویزان باشد تا فرق آن با خانه مسلم معلوم گردد.

۳۳ـ دکان یهودی باید یک پله پایین‌تر از سطح زمین باشد تا نتواند بیرون را ببیند[۲۲].

آیا براستی این‌گونه قوانین و مانند آن، ریشه در شرع

۲۲ـ تاریخ یهود ایران ـ جلد سوم ص ٤۰۷ به نقل از شاردن

مقدس اسلام و سنت ایران داشت؟! آیا فرمان‌روایان صفوی، واقعاً به منظور حفظ و حراست از دین اسلام و مذهب جعفری قامت برافراشته بودند؟ آیا ایشان از نامهٔ امام علی که خطاب به استاندار خویش، مالک اشتر نگاشته است، خبری داشته‌اند؟[۲۳]

آیا از رفتار پیام‌آور اسلام با اسرای جنگ بدر کبری و برخورد وی با وحشی، غلام ابوسفیان و قاتل حمزه- عموی پیامبر و سردار اسلام و پهلوان قریش- نشانی یافته بودند؟ بدون شک خیر. اصلاً و ابداً نمی خواستند و نبایستی نشانی یافته باشند، زیرا آنان مأموران و غلامان تحمیق شده و فریب‌خورده استعمار نوپای غرب شده بودند ـ و فقط فرمان مستقیم و غیرمستقیم آنان را بکار می بستند ـ نه نگاهدارنده دین و نگاهبان دولت و ملت. ایشان برانگیخته شده بودند تا ایرانیان را شکم بدرند، چشم بکنند، گردن زنند، زبان ببرند، پیکر سوزند، فلز گداخته بر حلقوم ریزند وکتف براندازند، تا زمینهٔ ورود کاروانیان استعمار و قافله‌سالار استثمار را هموار سازند. سلاطین صفوی، بآن اندازه که از برای مسیحیت غرب دل می سوزاندند و پستان به تنور می چسبانیدند، یکهزارم آنرا از برای اسلام شرق- بویژه تشیع حاکم بر ایران اهمیت قائل نبودند. به آن میزان که در اندیشهٔ عظمت و شکوه و ترقی کشورهای غربی بودند، و احترامی که به اصول عقاید مذهبی و سنتهای حاکم بر جوامع آن سامان می‌گذاشتند، در کردار ایشان در مورد اسلام و ایران و ترقی مشرق زمین مشاهده نمی‌گردد. آنان پیوسته ایرانیان مسلمان را گداخته، عیسویان غرب

۲۳- در خصوص نامه علی‌بن ابیطالب به مالک اشتر نخعی، استاندار مصر، رجوع شود به ترجمه و شرح نهج‌البلاغه فیض الاسلام، جلد ۵ ص ۹۷۹ (نامه ۵۳)

را نواخته‌اند، بطوری که بر طبق اسناد انکارناپذیر باقی‌مانده از آن روزگاران، شاه اسماعیل صفوی، در طول پادشاهی خود، بیش از دویست و پنجاه هزار تن (۲۵۰۰۰۰) از ایرانیان مسلمان و غیرمسلمان را به هلاکت رسانید و گروه بی‌شماری نیز با آگاهی وی، توسط مأموران و نزدیکانش نابود شدند. این افراد، غیر از هزاران تن از بی‌گناهانی بودند که در این مدت، یا از نعمت بینائی محروم شدند یا پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه و بی‌خانمانی و تبعید، در غربت جان باختند[۲۴].

چنانکه از نوشته‌های تاریخ نویسان همزمان اسماعیل پیداست، از کارهای شگفت وی، سوختن مخالفان بود، کاری که ساختن کله منار او را در مرو[۲۵] و نبش گور ملوک را در شیروان و باکو و سوختن استخوانهای آنان را در آتش انتقام- به دست فراموشی می سپارد.

این پادشاه، حسین کیا حاکم فیروزکوه و دماوند راکه مخالفت آغازکرده بود چند ماه در قفس آهنین نگاهداشت تا مرغ روحش به جهان آخرت پیوست[۲۶] و جسد وی را مانند هزاران تن از مردمان مازندران به آتش بسوخت.

با همین قفس به یزد رفت و «محمد کره» راکه از مخالفانش بود، گرفته، پس از مدت زمانی‌که در قفس نگاهداشت: «در میدان بلده اصفهان هیمهٔ فراوان گردآورده؛ آتش در آن افکنده،

٢٤ـ ابوالقاسم سعیدی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران از تیمور تا مرگ شاه عباس ص ۲۵۱ـ و نصرالله فلسفی، زندگی شاه عباس اول، جلد ۲ ص ١٢٤

۲۵ـ خواندمیر، حبیب السیر، جلد ٤ ص ۵۱۳

٢٦ـ میرخواند، تاریخ روضه‌الصفا، چاپ کتابخانه‌های مرکزی و خیام، جلد ٨ ص ١٦

محمدکره را با جمعی دیگر از مخالفان حکومت- بسوزانیدند. و این عمل در حضور ایلچی روم بوقوع پیوست و خاکسترشان را به باد دادند.»[۲۷]

مسافرت طبس وی نیز ساده نبود، قریب یک هفته در آنجا اقامت فرمودند وهفت‌هزار کس در آن حدود به قتل آمد...[۲۸]

چون به شروان شاهان دست یافت، به سپاهیان خود گفت: «چون مردم شروان دشمن خاندان رسالت‌اند، (سنی مذهبند!!) ازای اموال ایشان نجس است. از این روی باید تمامی دارایی ایشان را غارت و خودشان را به رودخانه اندازید. و اطاعت شد وحتی شتر و اسب را نیز در آب رودخانه‌ها غرق کردند»[۲۹]

اسماعیل در تبریز چنان بی‌دادگری آغاز کرد که حتی سربازانش، زنان آبستن را پس از تجاوز، با جنین‌هایی که در شکم داشتند، مقتول ساختند: «سیصدتن از زنان متهم به روسپیگری را، به صف آوردند و هر یک را بدو نیم کردند. سپس هشتصد (۸۰۰) تن از بلاذی!؟ را سر بریدند و حتی سگان و دیگر جانوران تبریز را نیز از دم تیغ گذراندند. پس آنگاه اسماعیل مادر خویش راکه در جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت، فرا خواند... و چون معلوم گشت که به عقد یکی از امیران در آمده است، پس از طعن و لعن بسیار، فرمان داد تا سر مادر را بریدند... گمان ندارم از روزگاران نرون تاکنون چنین ستمکار و

۲۷- همان کتاب، ص ۱۷

۲۸- باستانی پاریزی، سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۴۲ و زندگی شاه‌عباس جلد اول ص یک از مقدمه

۲۹- حاج میرزاحسن فسائی (شیرازی)، فارس نامه ناصری، ص ۹۰

خون‌آشامی به جهان گام نهاده باشد»[۳۰].

رفتاری که با کشتهٔ محمدخان شیبانی شد، یکی از زشت‌ترین کردارهایی است که تاریخ زندگی سلاطین مستبد و متعصب، شرح آن را ثبت کرده است. بنا به نوشته تاریخ عالم‌آرا: «هر عضوی از اعضای او را از پیکر جدا ساخته، به ولایتی فرستادند. سر او را پوست کنده، پر از کاه کرده، به سلطان بایزیدبن سلطان محمدغازی- پادشاه روم فرستادند.» کاسهٔ سر وی را به طلا گرفته، بقول مؤلف احسن‌التواریخ: قدح مثال، در بزم حریفان باده نشاط، در گردش بود... دست او را (یعنی شیبک خان را) بریده به یکی از یساولان بهرام صولت داده تا به مازندران برده در دامان آقارستم اندازد و بگوید که دست تو بدامن او نرسید اما حال او دست بدامان تو زده...»[۳۱]

شاه عباس صفوی نیز در سنگدلی و خون‌ریزی و دشمنی با ملت ایران کمتر از اسماعیل نبود. وی شاهی بود عیاش و آدم‌کش که پدر را به‌کشتن پسر و پسر را به نابودی برادر وادار می‌ساخت و جان هیچ یک از مردم ایران از برای وی ارزشی نداشت. وی برای تفریحات شاهانه خود، جان هزاران تن را به خطر می‌افکند، چنانکه در زمستان سال ۱۰۲۸ که در جنگلهای رانکوه به شکار گراز پرداخت سی هزار نفر از مردم گیلان را جهت راندن حیوانات وحشی، در شدت سرما، به بیابانها و جنگلها برد. در این بازی ابلهانه بالغ بر سه هزار تن از مردمان یاد شده از سرما هلاک شدند که در این خصوص به وی عرض کردند: «دو هزار

۳۰- لرد استانلی، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، ص ۴۰۸

۳۱- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۲ ص ۳۸۳

و هفتصد تن از مؤمنان و مسلمانان از صدمت سرما و برودت هوا هلاک شده‌اند، شاه وقعی ننهاد.»[۳۲]

همین سلطان در فتح گرجستان، هفتاد هزار گرجی را قتل عام‌کرد و یکصد و سی هزار (۱۳۰/۰۰۰) دوشیزهٔ گرجی را به اسارت گرفت و در اطراف و اکناف به فروش رسانید. وی سربازان و سردارانی راکه سر بریدهٔ بیشتری از مخالفان را همراه می‌آوردند، مورد تفقد و تشویق قرار می داد، به همین جهت پاره‌ای از ایرانیان بدنهاد، به منظور دریافت هدایا و تقرب بیشتر به شاه اسلام‌پناه و زشت خوی، سر هم‌وطنان بی‌گناه خویش را از تن جداکرده، به اسم سردشمن شاه و مخالف شیعه‌گری، هنگام اعیاد و مراسم، تقدیم وی نموده، به دریافت جایزه مفتخر می‌گشتند.[۳۳]

«غالباً تقصیر کوچکی را بهانه‌کشتن مقصران می ساخت و شهری را به جزای گناه چند تن قتل‌عام می‌کرد. با اسیران دشمن نیز کمتر مهربان بود و معمولاً ایشان را به دست دژخیمان می سپرد. برای کشتن گناهکاران، و کسانی‌که به حق یا به ناحق گرفتار آتش خشم وی می‌گشتند، دژخیمان و مأموران گوناگون داشت و سر بریدن، پوست‌کندن، در آتش سوختن، دست و پای و گوش و بینی بریدن و چشم کندن و در آب جوش جوشانیدن، شقه‌کردن، گردن زدن، کباب‌کردن، به حلق آویختن، سرب‌گداخته درگلوی طرف ریختن، زنده در جلوی حیوانات وحشی افکندن و سرازیر ازبالای درخت آویختن

۳۲ـ عبدالفتاح فومنی، تاریخ گیلان، ص ۱۵۶ و ۱۵۸

۳۳ـ راوندی، تاریخ اجتماعی، جلد ۲ ص ۳۰۰

و در پوست گاو کشیدن و امثال آنها، از جمله سیاست‌های معمول وی به‌شمار میرفت.»[۳۴]

آری، قوانینی که به موجب آن، حق زندگانی از ایرانیان یهودی سلب گردید و آنان را از تلاش و کوشش در جهت آباد سازی وطنشان بازداشت، توسط این چنین شهریارانی تدوین و به اجرا گذاشته شد!! اشخاصی که با کردار زشت و ناپسند و رفتار ضد بشری خویش، آن هم به تحریک و تشویق بیگانه و سران ممالک استعماری نوپای غرب- بزرگترین ضربه خیانت را بر اندیشه و فرهنگ مشرق و تفکرات اسلامی وارد نمودند تا زمینه برای ورود چپاولگران هموار گردد و اسارت شرقیان نیز آسان شود.

از سوی دیگر، جنگهای خانگی و اختلافهای فرقه‌ای و کینه‌های قومی را شتاب بخشد.

بطور کلی می‌توان گفت، تعصبات دینی و تنگ نظری‌های مذهبی و در کنار آن، یهودآزاری و انتی سیمیتیزم (Antisemitism) سوغاتی است که از دیار فرنگ وارد ایران شده است. به عبارت دیگر، خوراکی است که در کارخانه‌های دین سازی و تعصب‌آفرینی کشورهای غرب پخته و پرداخته و توسط دستهای مرئی و نامرئی به کاشانه ما آورده شده است و همین تعصبات و چند دستگی‌ها و فرقه‌گرائی‌ها بود که کاشانه ایرانیان و در کنار آنان، هم‌وطنان یهودی ایشان را یک جا بسوخت و هستی ایشان را بر باد داد. ناگفته خود پیداست که دود تیره‌فام آتشی که تعصبات جاهلانهٔ خاندان صفوی برافروخت، هنوز برابر دیدگان

۳۴- نصرالله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، جلد ۲ ص ۱۲۱

ما ایرانیان را فراگرفته و مانع از جهان‌بینی‌مان می‌گردد و از شناخت واقعیت بازمان می‌دارد.

(در این خصوص و این که ـ همه کردار سلاطین صفوی ضد اسلام و مخالف با اندیشه تشیع است ـ رجوع شود به کتاب «تشیع علوی و تشیع صفوی» از دکتر علی شریعتی)

۳

- جنگهای صلیبی -

اگر اندکی به عقب بازگردیم و جریان امر را ریشه‌یابی و قضیه را از آغاز جنگهای خونین صلیبی دنبال کنیم، حقایق بیشتر آشکار خواهد شد و خواهیم فهمید که چگونه یهود آزاری نیز، مانند هزاران پدیدهٔ ناپسند دیگر، کالایی است که از دیار فرنگ به‌کشور ایران راه یافته است.

هنگامی‌که سلاطین اروپا نایرهٔ جنگهای صلیبی را برافروختند و از آن حمایت مادی و معنوی کردند، هدفشان این بود که سرزمینهای تازه‌ای بدست آورند و بابنیان سلطنتهای جدید، مستعمرات تازه‌ای نیز- همراه با ثروت فراوان به چنگ آورند. افسانه‌های شراب و طلای شرق، وصف زیباییهای زنان سیاه‌چشم و مشکین موی و طناز آن سامان، و تجسم بزمهای هزار و یکشب- شهوت و تمایلات و اشتهاء سیری‌ناپذیر آنان را برانگیخت.

بدین گونه- مبارزه بزرگ شرق و غرب یا به عبارت دیگر، مسیح و اسلام آغاز گشت. اما بر خلاف منطق- نخستین قربانیان این جنگ که غرب مسیحی بر علیه شرق اسلامی آغاز کرده بود،

یهودیان بودند. یعنی نخستین شعله‌های این جنگ بی‌منطق، خان و مان یهودیان را بسوخت.

در سال ۱۰۹۵ میلادی، هنگامی‌که پاپ اوربان دوم، جنگهای صلیبی را اعلام داشت، بر این عقیده بودکه پیش از هموارکردن رنج سفری دراز به بیت‌المقدس و زیارت زادگاه و قربانگاه عیسی مسیح، واجب می نماید که یهودیان اروپا راکه بازماندگان کشندگان خداوند ما مسیح هستند، بقتل رسانید[1].

گادفری از اهالی بویون (بلژیک امروزی) که فرماندهی قوای سپاهیان مقدس را به عهده داشت، اعلام کرد که انتقام خون عیسی را از یهودیان خواهد گرفت و یک تن از ایشان را بر روی زمین زنده نخواهد گذاشت[2].

همراهان وی آشکاراگفتند عموم یهودیانی راکه به دین عیسی نیایند خواهند کشت. راهبی با این ادعاکه طبق نوشته‌ای بر روی مزار مقدس در اورشلیم، ارشاد جمیع یهودیان یک تکلیف اخلاقی- الهی برای عموم عیسویان می باشد، آتش غیرت مؤمنین را بیش از پیش دامن زد[3].

در وحله اول، در شهر «اشپیر» یازده تن از یهودیان را سر بریدند. در شهر ماینس یکهزار و چهار صد تن از ایشان قتل عام شدند. همین که به کلنی نزدیک شدند، دویست نفر از این قوم راکشته، همراه با دهکده‌های آنان، جمله را سوختند، در «ورمس» تمام یهودیان را از دم تیغ گذرانده، اموال ایشان را

۱- گوستاو لوبون، تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه محمدتقی فخرداعی گیلانی، چاپ اول ص ۳۹۸

۲- ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۱۲ ص ۸۱

۳- همان مآخذ، ص ۸۱- ۸۲

غارت و خانه‌هایشان را به آتش کشیدند، بطوری که بسیاری از زنان، پس از نابودیِ کودکان خود بدست خویش، انتحار را بر زنده ماندن و بدست سربازان عیسی مسیح رسوا شدن، ترجیح دادند.

سربازان سپاه مقدس، هنگام عبور از آلمان، نخستین حمله به یهودیان آن کشور را آغاز کردند. فریادهای: «نجات دهندهٔ ما را یهودیان کشته‌اند» و شعار: «یا مسیحی شوید یا کشته» از همه سوی بر آسمان برمی‌خاست. دامنهٔ وحشیگری و قتل و تجاوز و غارت تا بدانجا رسید که یهودیان شهر «تروس» همراه با خانواده‌های خود، دست جمعی خود را نابود کردند تا بدست سربازان سپاه مقدس پاره‌پاره یا سوزانده نشوند[۴].

گوستاو لوبون فرانسوی در سخن از کردار ناپسند لشکر مقدس می نویسد: «سربازان صلیبی در ابتدا، در پاره‌ای از کشورهای مسیر حرکت خود در اروپا که دارای اعتباری بودند، پذیرائی می شدند، اما هنگامی که به بلغار رسیدند و رعایای نیم مسیحی آن سامان حاضر نشدند که به آنان سورسات رایگان بدهند، شعله‌های خشم و غضب آنان برافروخت و این پاسداران خدا و دین، و این فرزندان مسیح، بدون هیچ درنگی بر مردم یورش برده، آنچه لازم دانستند و در برابر دیدگانشان آشکار می‌گشت،، به جبر می ستاندند و هر آن کسی که از تسلیم هستی خویش خودداری می ورزید، سرش را از تن جدا می‌کردند. در آسیای صغیر، از ایشان نسبت به مسلمانان و یهودیان و حتی هم کیشان خود، کرداری سر زد که در بیان آن جز این

۴ـ تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۳۹۹ و ویل دورانت، جلد ۱۲ ص ۸۳

نمی‌توان گفت که صلیبیان واقعاً دیوانه شده بودند.»[۵]

یکی از تفریحات آن قوم، پاره‌پاره کردن و سوختن پیکر کودکان بود. و دیگر جدا ساختن سر از تن افراد و بستن آن به دم اسبان و گردانیدن آنها در کوچه‌ها. رفتار و سلوک آنان با پیروان همهٔ ادیان یکسان و در وحشیگری، در یک ردیف قرار داشت. یعنی بدون امتیاز- همه را پس از غارت نابود می‌کردند.

روبرت مایون- یکی از راهیان دیار مقدس که خود از مجاهدین!! صلیبی بشمار می رفت- در خاطرات خویش می نگارد: «در شهر مارا لشکریان صلیب، در گذرگاهها و میدانها، پیوسته در گردش بودند و مانند یک شیر ماده‌ای که بچه‌اش را ربوده باشند، از قتل عام لذت می بردند و به هیچ جنبنده‌ای ابقا نمی‌کردند. محض تسریع در کشتار، و اینکه زودتر از نابودی افراد فارغ گردند، چندین تن را به یک ریسمان بسته، به دار می‌کشیدند. آنان به تصور اینکه مردم زر و سیم خود را از بیم نزدیک شدن صلیبی‌ها بلعیده باشند- افراد را پس از کشتن، شکم می دریدند و به دنبال پول و جواهرات می‌گشتند، بطور کلی در کوچه‌های شهر، نهر خون جاری بود و در هر گوشه‌ای از کوچه‌ها اجساد مردگان چون کوه انباشته شده بود. «بوهمون»- فرمانده لشکریان- تمام مردمی را که به یک کلیسا پناه برده بودند، جمع کرده، زنان و مردان پیر و فرسوده را گردن زد و جوانان را بفروش رسانید و یا به انطاکیه گسیل داشت. این کشتار چون در یک روز ممکن نگشت، باقی‌مانده افراد را، فردای آنروز به قتل

۵- تمدن اسلام و عرب ص ۴۰۰

آوردند.»[۶]

رایمون داژیل، قسیس «پوی» (Pu) راجع به واقعهٔ بیت‌المقدس و رفتار صلیبیان در آن شهر، می‌نگارد: «هنگامی که صلیبیان باروی شهر راگشودند، یک منظرهٔ هولناک و غریبی در میان اهالی آشکار گردید. دیده می شد- جمعی را سر از تن جدا می‌کردند، گروهی دیگر که پیکرشان بوسیله تیر سوراخ سوراخ گشته بود و آنها را در حال جان کندن مشاهده می‌کردی. برخی از ساکنان شهر را ملاحظه می نمودی که نیمه‌جان- در میان موج خون در حال جان دادن دست و پا می زدند. و پس از جان دادن، پیکر آنان توسط صلیبیان سوخته می شد- و این مختصری بود از بسیاری از رفتار و کردار سپاهیان مقدس.»

روحانی یاد شده، در جای دیگر می نویسد: در هیکل «معبد سلیمان» خون بقدری جاری بود که لاشه‌های مقتولین در آن شناور بود. فقط در مسجد عمر، ده هزار تن را سر بریدند. به این اکتفا نکرده، مجلس مشورتی تشکیل داده، در آن تصمیم گرفتند، تمامی سکنهٔ بیت‌المقدس را- اعم از مسلمان و یهودی و پیروان دیگر ادیان- که تعدادشان از هفتاد هزار نفر افزون بود، از دم شمشیر بگذرانند. از این روی، نخست تیغ درگردن یهودیان نهاده، بالغ بر ده هزار تن از آنان راکشتند و پیکرشان را سوختند[۷]. آنگاه در پی پیروان دیگر ادیان رفته، هر کسی راکه یافتند، نابود کردند. قتل افراد و شهروندان اورشلیم و سوزاندن خانه‌های ایشان و مصادره اموال آنان، صلیبان را آرام

۶ـ گوستاو لوبون، ص ۴۰۰ـ ۴۰۱

۷ـ ویل دورانت، جلد ۱۲

نساخت و شعله خشم و کین آنان را خاموش نکرده، آنها آنچه ازکتاب و نوشته‌ای بزبانهای شرقی و غیره یافتند، به آتش کشیدند یا به آب افکندند[۸].»

فجایع برشمرده شده، نمونه کوچکی از صدها مورد ازکردارهای ناپسند اروپاییان به اصطلاح متمدن نسبت به جهان بشریت و درکنار آن، عالم یهودیت است که در طول قرنهای متمادی یک هزارم این نامردمی‌ها از سوی شرقیان بویژه مسلمانان و ایرانیان نسبت یهودیان یا اروپای مسیحی صورت انجام نیافته است.

بدنبال همین کینه‌توزی‌ها و نفرت‌انگیزیها از یهودیان است که دیوانه دیگری- چون: آدولف هیتلر از اروپا برمی‌خیزد و جنگ صلیبی‌گونه دیگری راه انداخته، جان میلیونها انسان را می‌گیرد. گوئیا جنگ دوم جهانی به منظور ریشه‌کن سازی امت موسی آغازگشته بود تا آخرین بازماندگان پیروان آن یکتاپرست شورشی را از پهنهٔ زمین برچیند و پدران روحانی و بازماندگان اوربانها و حامیان سرمایه‌دارشان، انتقام مصلوب شدن افسانه‌ای عیسی مسیح (پسر خدا) را از قوم یهود باز ستانند!!

اروپا برخلاف ظاهر فریبکارانه امروز خود- نسبت به یهودیان کینه دیرینه دارد و در طول تاریخ از هر بهانه‌ای به منظور نابود سازی ایشان سود جسته است که به چند نمونه کوتاه دیگر اکتفاکرده می‌گذریم تا روشن شود حتی پیش از آغاز جنگهای صلیبی نیز اروپای مسیحی نسبت به یهودیان کینه‌توز بوده و وجود و حضور آنان را در پهنه زندگی بر نمی‌تافت و پیوسته در صدد

۸- همان مآخذ، ص ۷۷

نابودی و از میان بردن فرزندان حضرت یعقوب (اسرائیل) بوده است: مثلاً: شورای اورلئان[۹] در سال ۵۳۸ میلادی، مقرر داشت که در اثناء هفته عزاداری قبل از قیام مسیح[۱۰] یهودیان حق بیرون آمدن از خانه را ندارند و در عین حال، هیچ دایره‌ای از دوایر دولتی مجاز به استخدام ایشان نیست. سومین شورای لاتران در سال ۱۱۷۹ میلادی، قابله و پرستاران مسیحی را از خدمتگزاری به بیماران یهودی نهی کرد. شورای بزیه در فرانسه، به سال ۱۲٤٦ میلادی، استخدام پزشکان یهودی مذهب را از جانب عیسویان مذموم شمرد. شورای اوین یون[۱۱] در سال ۱۲۰۹ به تلافی آداب طهارت قوم موسی[۱۲]، مقرر داشت که فواحش و یهودیان از حق لمس کردن نان یا میوه‌ای که برای فروش عرضه می‌گردد، محروم گردند و از آن پس، ایشان را نجس شمرده، از

۹ـ اورلئان Orlean نام خانوادگی چهار شاخه از خاندان سلطنتی فرانسه که شاهزادگان آن غالباً دوک نشین (اورلئان) را در تصرف داشتند و نام خود را نیز از آن گرفته‌اند. شهر اورلئان مرکز ولایت لوار در شمال فرانسه است.

۱۰ـ قیام مسیح و عزاداری بر وی: بنا بر باب ۲۳ فقره ٤۸ انجیل لوقا، بعد از مصلوب ساختن مسیح، تمام مردم تماشاگر بر سینه‌های خود کوفتند و بر او عزاداری نمودند. از این روی همه ساله هفته پیش از عید رستاخیز مسیح وعاظ مسیحی داستان غم‌انگیز مصلوب ساختن مسیح را از فراز هزاران منبر برای خلایق بازگو می‌کنند و همین مسأله سبب نفرت مسیحیان از یهودیان که پدران آنان مصلوب کنندگان عیسی خوانده شده‌اند می‌گردد.

۱۱ـ اوین یون: Avinyon کرسی ولایت وکلوز واقع در جنوب شرقی فرانسه که قرنها مقر پاپ بوده است.

۱۲ـ آداب طهارت: این کلمه رسماً و شرعاً در شریعت موسوی از برای اوقات مختلف وارد گشته و به توسط پاشیدن آب و شست و شوی به غسل معمول می‌گشت و در ناپاکی‌های مهم، مراسم طهارت در بیت‌الله در اورشلیم با گذراندن قربانیها انجام می‌گرفت.

حشر و نشر با آنان اجتناب گردید. درسال ۱۲۲۲ کشیشی را بعلت گرویدن به‌کیش یهود و ازدواج با زنی یهودی، زنده‌زنده در آتش سوزانیدند. شورای چهارم لاتران[۱۳] در سال ۱۲۱۵ مقرر داشت که از آن پس، یهودیان و مسلمانان ـ اناث و ذکور ـ در تمام مواقع باید با سبک لباس ویژه‌ای در ملاءعام، از سایر مردمان تفکیک گردند. و نیز ایشان ملزم بودند پس از سن ۱۲ سالگی بر روی لباس خویش، نوار رنگی ویژه‌ای بدوزند ـ همان قوانینی که در روزگار صفویان در ایران مقرر گردید. (که بزودی یاد خواهیم کرد.)

این شکنجه‌های روحی و جسمی تا بدانجا رسید که گروه بسیاری از یهودیان اروپا برای گریز از مرگ حتمی، بسوی سرزمین فلسطین و دیگر ممالک شرقی گریخته، در میان مسلمانان و در پناه ایشان مسکن گزیدند.

اما عمل کشتار و آزار یهودیان اروپا توسط مسیحیان آن سامان به بهانه‌های مختلف ادامه یافت و از هر فرصتی به منظور نابودی آنان استفاده می شد. مثلاً هنگامیکه طاعون یا «مرگ سیاه» در سال ۱۳۳۴ میلادی در قسطنطنیه آغاز شد و از آنجا به اروپا سرایت نمود، بلای دیگری بر جان یهودیان گشت و از دو سوی جان آنان را گرفت «این بلیه آسمانی در آسیا مغولان و مسلمانان و یهودیان را کشته بود، بدون آنکه کسی گناه آنرا متوجه قوم بنی‌اسرائیل کرده باشد. ولی در اروپای باختری، مشتی

۱۳ـ شورای لاتران عنوان ۹ مین و ۱۲ مین و ۱۸ مین شورای جامع کلیسای کاتولیک رومی است. شورای سال ۱۲۱۵ که به شوران چهارم معروف است، پاپ اینوکنتیوس III منعقد کرده و این از برجسته‌ترین کارهای او در مقام پاپی بود. از جمله مصوبات این شورا، تقریر ایمان مسیحی و تعریف قلب و ماهیت قوانینی برای محاکمه روحانیون و تدارک جنگ صلیبی تازه بود.

مردم که از دستبردهای آن آفت بجان آمده و تحریک نیز شده بودند، یهودیان را متهم ساختند که به قصد نابودکردن امت مسیح چاههای آب را به سم آلوده نموده‌اند. مغزهای ملتهب شده، جزئیات را تخمیر و تکمیل کرد و در نتیجه چنین انتشار یافت که یهودیانِ ساکن تولدو Toledo مأمورانی با جعبه‌های سم ساخته شده از اَجساد بزمجه‌ها و مارمولک‌ها و قلب کودکان عیسوی مذهب، به‌کلیهٔ مراکز یهودیان درکشورهای اروپا گسیل داشته‌اند تا چاهها و چشمه‌ساران را با آن مسموم سازند. در همین ایام، عقیده باطل دیگری میان مسیحیان رواج یافت که:یهودیان به ندرت از بیماری طاعون آسیب می بینند. در واقع در پاره‌ای از شهرها۔ شاید به سبب اختلافات در قوانین بهداشت و رعایت اصول بهداشتی و طرز مداوای پزشکان دانا و دانشمند یهودی۔ این تب عفونی، یهودیان راکمتر از عیسویان از پای در آورده باشد. اما در بسیاری از شهرهای دیگر۔ چون: وین،راتیسبون،آوین یون و روم۔ یهودیان نیز همانند دیگر شهروندان آن شهرها، از این پدیده اهریمنی جان باختند. طولی نکشید که عیسویان چاههای آب راکور کردند و به آشامیدن آب برف و باران پرداختند. آنگاه یهودی کشی‌های بیرحمانه در فرانسه و آلمان از سر گرفته شد و در اندک زمانی به اوج خود رسید. در یکی از شهرهای جنوب فرانسه، کلیهٔ افراد یهودی را بدرون شعله‌های آتش افکندند. هم‌چنین، یهودیان ساوی Savoy و تمام یهودیان ساکن اطراف دریاچه لمان Leman و برن و فریبورگ Fribourg و بال و نورمبرگ و بروکسل، در آتش سوختند.

در شهر «استراسبورگ» اسقف بزرگ بدستهٔ اتهام زنندگان پیوست و شورای شهری را ناگزیر ساخت که بر خلاف

میل خود، عموم یهودیان را از شهر اخراج کند. توده تحریک شده و قشری، این مجازات را بسیار سبک و ملایم و مرافقت‌آمیز تشخیص داده، شورای شهری را از کار برکنار نموده شورای دیگری بجای آن نشاندند که فرمان به دستگیری تمام یهودیان شهر داد. شماری از یهودیان از بیم جان به روستاهای اطراف گریختند که در آنجا بدست میزبانان نامهربان خود کشته شدند. دو هزار نفری از آنان که در شهر باقی مانده بودند، بزندان افکنده شدند و تحت فشار قرار گرفتند که یا غسل تعمید یابند و مسیحی شوند و یا کشته گردند. نیمی تسلیم شدند و نجات یافتند و نیم دیگر که به دین اجدادی خویش علاقه نشان داده بودند، طعمه آتش گشتند[۱۴] (فوریه ۱۴۳۹) روی هم رفته، بر اثر این یهودی کشی‌ها، در سراسر اروپای مسیحی، پانصد و ده (۵۱۰) مرکز یهودی نشین بکلی از وجود آدمی پاک شد، و شمار بیشتری از شهرها نیز اکثریت افراد یهودی خود را از دست دادند. مثلاً در ساراگوسا (Saragossa) پس از زجر و آزاری که بدنبال بروز طاعون به یهودیان داده شد، از هر پنج تن یهودی یکنفر بر جای ماند. لئا (Lea) کشتگان یهودی در ارفورت (Erfurt) را سه هزار تن (۳۰۰۰) و از آن «باواریا» را ۱۲۰۰۰ نفر نگاشته است[۱۵]. در وین به پیروی از «ربی یونا» تمام یهودیان در کنیسه گرد آمدند و خویش را هلاک ساختند. نظیر این خودکشی دسته‌جمعی در شهرهای ورمس (Vorms) و اپنهایم (Oppemheim) و کرمس (Krems) نیز بوقوع پیوست. در یک فرار وحشت زده، هزاران یهودی از اروپای باختری به لهستان و ترکیه پناهنده

۱۴- ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۲۰ ص ۱۵۴- ۱۵۶

۱۵- همان مأخذ، ص ۱۵۶

شذند. قبل از دوره معاصر، در میان تمام مدارک موجود در باره وحشیگریهای تاریخی، به سختی می توان عملی وحشیانه‌تر ازکشتار دسته‌جمعی یهودیان در هنگام شیوع مرگ سیاه سراغ کرد.

٤

برخورد اسلام با اقلیتها

چنانکه در بخش نخستین بطور خلاصه اشاره گردید، تنفر و انزجار از یهودیان، و رفتار ناپسندی که در روزگار صفویان در محدود ساختن و آزار و اذیت کلیمیان- به نام قوانین اسلام و فقه شیعه- دامن زده می شد، اصلاً ربطی به اسلام و فقه جعفری نداشت. بلکه قوانینی بود وارداتی که آبشخور آن اروپای قرون وسطی و فرهنگ ضد یهودی آن سامان بوده است، زیرا چنانکه یاد خواهد شد، برخورد اسلام با یهودیان، چنان نبود که سلاطین صفوی داشته‌اند، بلکه آن‌چنانکه تاریخ قرون اولیهٔ اسلامی نشان می دهد، برخورد و رفتار خلفای اسلام در اوج قدرت خود، با اقلیتهای مذهبی و قومی به رفق و مدارا استوار بود، نه بر آدم‌سوزی و مردم‌گدازی و قتل و کودکان بیگناه و زنان باردار و معصوم و هزاران نامردمی دیگر.

مذهب یهود، با اینکه در قلمرو اسلامی یک اقلیت بشمار می رفت، پیوسته در این کشورها نفوذ مادی و مینوی خود را حفظ نموده، به زندگی خویش ادامه میداد. این اقلیت، در قلمرو آن امپراطوری قدرتمند، هیچگاه احساس نکرد که یک اقلیت است.

و احساس نکرد که باید یک نهضت نژادی پدید آورد و یک جا متمرکز گردد و از برای خود دولتی در میان دولتهای اسلامی ایجاد نماید. زیرا در طول آن دوران، همیشه مانند سرزمین خویش زندگی می‌کرد: تجارت می‌کرد، بیان عقیده داشت، و به آداب و رسوم خود مشغول بود و در صورت تمایل، آزادانه خدای خویش را پرستش می نمود و همانند یکنفر مسلمان، به‌کسب علم می پرداخت و از تمام حقوق و مزایای یک شهروند مسلمان بهره‌مند گشته بود.

چنانکه خواهیم گفت، در طول چندین قرن همزیستی و داد و ستد میان یهودیان و مسلمانان، بازار ایران و دیگر کشورهای اسلامی که مرکز تجمع متعصب‌ترین افراد این کشورها بوده و هست، اگر تماماً در دست یهودیان نبود، دست‌کم، بیشترین آن را یهودیان در دست داشتند. در این جامعهٔ تعصب‌آلود، پیروان یهوه، پیوسته به زندگی اقتصادی و فرهنگی خویش ادامه داده، کوچکترین مزاحمتی نیز از سوی باشندگان آن ممالک متوجه آنان نبوده است.

پیروان موسی از هنگامی احساس خطر می‌کنند که پای اروپاییان مسیحی به شرق و ممالک اسلامی‌گشوده می شود و تعصب خشک و وحشت‌انگیز نژادی و دینی که سرتاسر تاریخ اروپا را به ننگ آغشته است، به این سامان نیز به ارمغان آورده می شود. به‌عبارت دیگر، صهیونیسم از زمانی فرصت نمو و رشد می یابد که اروپا نهضت‌های نژادی خود را اعلام می‌دارد و یهود را تحقیر می نماید و این اندیشه را به‌کشورهای اسلامی نیز تحمیل می‌کند. در این بازی شوم، برخی از حکومتگران کشورهای مسلمان نشین را نیز باید شریک دانست. در این عهد و روزگار

است که قوم یهود احساس می‌کند باید یک وطن مستقل داشته باشد و خویشتن را از آزار و تبعید و سرگردانی نجات دهد و در لوای آن استقلال و آزادی تقویت گردد.

خود را از کدام اسارت رها سازد و از کدامین بند آزادگرداند؟ ناگفته پیداست که: از اسارت و بند اروپای یهودکش و مردم‌سوز و کودک گداز. در برابر کدام ایدئولوژی تقویت شود و مجهز گردد؟ مسلماً در مقابل مسیحیت ضدیهود و نژادپرست اروپایی که کوره‌های آدم سوزی بر پا می‌داشت و پانصد و سی شهر و دهکده یهودنشین را یک جا به ویرانه‌ای تبدیل می ساخت. در برابر اقوام و مللی که در معبد حضرت سلیمان و مسجد عمر در بیت‌المقدس، هفتاد هزار تن از مردم یهود و مسلمان و بت‌پرست و غیره راگردن می زد و سیل خون جاری می ساخت و نام آن را جهاد مقدس نیز می‌نهاد ـ نه در برابر شرق و اندیشه‌های اسلامی و مکاتب انسان‌ساز مشرق زمین که خود نیز در شمار آن بوده است.

«یهود در قلمرو اسلام»

تا اوایل دوره هارون‌الرشید که چند دوره از خلفای باقدرت اسلامی حکومت کرده بودند، یهودیان ایران زندگی نسبتاً آرام و بی‌دردسری راگذرانده بودند. آنان به‌کار وکسب خویش مشغول و در بخش‌های کردستان، دماوند، نیشابور، بلخ، مرو، و پیرامون دریای خزر، به‌کشت وزرع وگله‌داری وکارهای صنعتی مشغول بودند. در اثر رفاه نسبی‌ای که بدست آورده بودند، روز به‌روز بر شمار آنان افزوده می‌گشت. حتی در این روزگاران خلیفه‌های

اسلامی از مشورت با این قوم فاضل و کوشا بی‌نیاز نبوده[۱]، پیوسته دانشمندان ایشان از مشاوران برجستهٔ خلفا بشمار می رفتند- آن‌چنانکه هنگام بیعت گرفتن منصور خلیفه عباسی برای فرزندش مهدی، وی با پزشک یهودی خویش «فرات بن شحانا» در آن خصوص به خلوت نشست و آنچه فرات بیان داشت خلیفه بکاربست! یا هنگامیکه متوکل عباسی (خلافت از ۲۳۲-۲۴۷) بدون اجازه پزشک مخصوص خود «اسرائیل طیفوری» حجامت کرده بود، اسرائیل چنان برآشفت که خلیفه برای راضی ساختن وی، پنج هزار درم نقد و باغی که بیش از پنجاه هزار درآمد سالیانه آن بود، بوی هدیه کرد[۲]. ابن ربن، نویسنده کتابهای فردوس‌الحکمه و حفظ الصحه و دین و سیاست که برخی او را معلم محمدبن زکریای رازی می دانند[۳] و پدرش، از مشاوران برجسته خلفای سه‌گانه عباسی: معتصم، واثق و متوکل بشماری- رفته‌است.جبرائیل‌کحال‌که هر روز بامدادان، تنها کسی بود که اجازه ورود به اندرون مأمون را داشت. جمله‌گویای آن است که هیچگونه کینه‌ای میان مسلمانان و یهودیان در میان نبوده و محدودیتی را که فرمانروایان صفوی نسبت به یهودیان پدید آورده بودند، ربطی به اسلام نداشت و متابعت از کردار و تلقینات اروپاییانی بوده است که دربار سلاطین صفوی را تحت سیطره داشته‌اند.

۱- جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، جلد سوم ص ۲۴۷

۲- همان مأخذ، ص ۵۸۴

۳- غلامحسین مصاحب، دایرةالمعارف فارسی، جلد اول ص ۱۳۸۵

چنانکه ملاحظه می‌گردد، مقام یهودیان در نزد مسلمانان و خلفای اسلامی تا آن اندازه ارجمند و گرامی بود که حتی خلفا، پزشکان مخصوص خود را از میان ایشان برمی‌گزیدند، زیرا در آن روزگاران که خلفا مدعیان و دشمنان بی‌شماری از بانوان حرم گرفته تا فرزندان و برادران و رقیبان خلافت و گروههای ملی و استقلال‌طلب داشته‌اند، از سوی دیگر هیچ کس بهتر از پزشک نمی‌توانست وی را سم‌خور نموده، هلاک سازد، انتخاب پزشک از میان یهود، درجه اطمینان آنان را می رساند و از نظرگاه تاریخی، اهمیت بسیار دارد.

تنها خلیفگان عباسی دارای این شیوه برخورد و همکاری با یهوه‌پرستان نبودند، بلکه هر خلیفه و دولتی در جهان اسلام که خواهان دانش و ادب بود، گزیری از همیاری و نزدیکی با یهودیان نداشت زیرا صداقت خدمت و درجه دانش و یکرنگی و دوستی جانبینی برای هر دو طرف ثابت و مبرهن گشته بود و آنچه مشاهده نمی شد، کینه و تعصب و عصبیت بوده است و بس و آنچه مطرح نبود مسایل دینی بود.

چنانکه یاد گردید، علاوه بر خلفای عباسی، خلفای فاطمی مصر نیز غالباً از پزشکان یهودی سود می جستند و دربار آنان از پزشکان یهودی سرشار بوده، از تمام مزایای بزرگان آن سامان بهره‌مند می‌گشتند و منصب‌های عالی می‌گرفتند و حقوقهای گزاف می ستاندند و در امور مهم کشوری مورد مشورت واقع می شدند. از سوی دیگر، بغداد که مرکز خلافت بود، هیچگاه خالی از وجود یهودیان فاضل نبوده، اطراف خلیفه را دانشمندان یهودی فرا گرفته بودند. ربی بنیامین که پیش از این از وی یاد گردید، خبر می دهد که در اواسط قرن ٦، «خلیفه بغداد

یهودیان را بسیار گرامی می‌دارد. گروه بی‌شماری از کارمندان دربار را ایشان تشکیل می‌دهند. خلیفه تورات را بخوبی می‌خواند و بر زبان عبری چیرگی تمام دارد. جمعیت یهودی بغداد از چهل هزار تن (۴۰/۰۰۰) افزون است. آنها باکمال امنیت زندگی می‌سپرند، میان ایشان، استادان دانش و ادب بسیار است و دارای ده دانشکدهٔ مخصوص بخود می باشند که «ربی دانیال بن حسدای» ریاست کل این دانشکده‌ها را بعهده دارد. «ربی‌الفازار» ریاست نظم نمازخانه‌های مربوط به یهودیان شهر را داراست که از فرزندان شموئیل نبی است. آنان در حال حاضر بدون هیچگونه مزاحمت، مانند روزگاری که خانه خدا (در اورشلیم) آباد بود، می‌توانند آزادانه به عبادت بپردازند. ربی دانیال خویشتن را از فرزندان حضرت داود می‌خواند. بهمین سبب، اعراب (مسلمان) ساکن بغداد بوی گویند: «سیدنابن داود» یعنی آقای ما فرزند داود. خلیفه دستور داده است، هرکس از شهروندان بغداد که در برابر وی و باحترام او از جای خود بلند نشود و احترامات لازم درخور وی را به جای نیاورد، یکصد تازیانه بر آن شخص زده شود. وی روزهای پنج شنبه که عازم دیدار خلیفه است، فراشهای درباری در برابرش در حرکت‌اند. وی لباس ابریشمینی بر تن و عمامه بزرگی بر سر[۴] و بر اسب خوب سوار گشته، بدیدار می

۴ـ عمامه از خصایص اعراب بوده و بدان افتخار می‌کرده‌اند، چندانکه عنوان «تاج اعراب» یافته است. پس از ظهور اسلام، در سرتاسر کشورهای اسلامی، به جز در اسپانیای اسلامی، رواج یافت و در آغاز، اهل فضل و علمای دین و اندک‌اندک برخی از طبقات جوامع آنرا پذیرفتند و به حدی اهمیت یافت که میزان شخصیت و فضل افراد را بزرگی وکوچکی عمامه‌ها تعیین می‌کرد. رنگ عمامه‌ها و نوع آن به طبقه اجتماعی و مقام افراد بستگی داشت. در دوره خلفاوسپاهیان عمامه سیاه و



شتابد. هنگامیکه به نزد خلیفه می رسد، وی از جای برخاسته، ربی دانیال را نزدیک خود می نشاند، در حالی‌که سایر فرمانروایان و نمایندگان و سفیران کشورهای بیگانه، پس از بوسیدن دست خلیفه، موظف‌اند در برابر وی بر پای بایستند.

کنیسه یهودیان بغداد از سنگ زیبای مرمر است که جملاتی از زبور داود را بخط خوش و با آب طلا بر آنها نگاشته‌اند...»

علاوه بر بنیامین، سیاحان دیگری نیز در سده‌های پنجم و ششم در قلمرو ایران و دیگر کشورهای اسلامی به سیاحت و گردش پرداخته‌اند و از زندگی سعادتمندانه و مودت‌آمیزیهودیان ومسلمانان یاد کرده‌اند.

ویل دورانت گفته است: «یهودیان در دوره پراکندگی و سرگردانی، کمتر از همه، زیر حکومت خلفای اسلامی و سلاطین عثمانی، خفت دیدند و رنج کشیدند. اقلیتهای یهود در قسطنطنیه و سالونیک و آسیای صغیر و سوریه و فلسطین و عربستان و مصر و آفریقای شمالی و آن قسمت از اسپانیایی‌که در دست بربرهای مسلمان بود، به امن و سلامت زندگی می‌کردند. در اسکندریه، چنانکه در سال ۱٤۸۸ میلادی «ربی عوبدیا برتینورو» Obadiah Betinoro شرح داده است، یهودی‌ها زندگی مرفهی داشته‌اند. شرابهای خوب بفراوانی می‌نوشیدند و مانند مسلمانان چهار زانو بر روی قالی‌های گران‌بها می‌نشستند و کفشهای خویش

برخی از بزرگان عمامه زرد بر سر می‌گذاشتند. از قرن هشتم به بعد نیز عمامه سبز نشان سادات علوی شناخته شد و عامه مردم نیز از عمامه‌های زردکمرنگ و سفیدکه به عمامه شیر و شکری معروف است، استفاده می‌کرده‌اند. (دایرةالمعارف فارسی واژه عمامه)

را پیش از ورود به پرستشگاه یا خانه آشنایان در می‌آوردند.

کلیمی‌های آلمانی که به ترکیه پناهنده شده بودند، در نامه‌هایی که برای خویشاوندان خود نگاشته‌اند، از شرایط رضایت بخش زندگی خویش ستایش کرده‌اند. در فلسطین، پاشای عثمانی، بایشان اجازه بنیان پرستشگاهی را در دامنهٔ کوه صیون داده بود تا در آن با آرامش خاطر به پرستش یهوه بپردازند. بطور کلی، اغلب یهودیان باختری بطور آزادانه به زیارت سرزمین مقدس فلسطین می شتافتند و مردن در سرزمین موعود را از برای خویش سعادت بزرگی می شمردند»[۵].

در دوره فرمانروایی ممالیک و سلاطین عثمانی در مصر، پناهندگان کلیمی در آن کشور- به ویژه در قاهره- با مدارا و مهربانی پذیرفته شدند و طولی نکشید که به مقامهای پیشوایی جامعه یهود آن سامان نیز رسیدند.

سلطان سلیم اول این رسم را در مصر منسوخ ساخت که یک تن از پیروان موسی حق انتخاب همهٔ ربی‌ها را داشته باشد و نظارت بر عموم ایشان را در اختیار خویش گیرد. از این روی، پس از آن مقرر داشت هر جامعهٔ یهودی یکنفر ربی از برای خود برگزیند و مسائل جامعه خود را خود حل و عقد نمایند. راب جدید قاهره موسوم به «داویدبن ابی رعیرا» که از مهاجران اسپانیایی بشمار می رفت، روش تاریخ شماری سلوکیدها، راکه در میان یهودیان آسیا و آفریقا معمول بود، منسوخ نمود و مبدأ آفرینش را از سال ۳۷۶۱ پیش از میلاد مسیح قرار داد.

سلطان بایزید دوم، ورود تبعید شدگان اسپانیای پس از

۵- ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد ۲۰ ص ۱۳۶

اسلام را به آسیای صغیر گرامی شمرد و حسن استقبال نمود زیرا ایشان درست، دارای همان مهارت‌هایی در صنایع دستی و طب بودند که در میان ترکان مسلمان کمتر رشد یافته بود و بیشتر مورد نیازشان بود.

بایزید، در باره فردیناند کاتولیک که یهودیان را از اسپانیا بیرون کرده بود، می‌گفت: «شما فردیناند را پادشاه خردمندی می پندارید، در حالیکه چنین نیست، زیرا با تبعید یهودیان، کشور خود را فقیر و کشور ما را غنی ساخت.»

پس از اندک زمانی، اغلب پزشکان قسطنطنیه را یهودیان تشکیل می دادند. سلیمان، به‌اندازه‌ای از پزشکان کلیمی خود راضی بود که دستور داد تمام خویشاوندان پزشکان دربار از پرداخت هر گونه مالیاتی معاف گردند. در دوره فرمانروایی سلیمان، شماری از امت حضرت موسی چنان به مقامهای بزرگ دولتی ارتقاء یافتند که سفیران عیسوی مذهب کشورهای دیگر، برای نزدیک شدن به سلطان، ناگزیر بودند التفات آنها را بسوی خود جلب نمایند. سلیمان از شنیدن خبر آزار یهودیان در «آنکونا» واقع در ایتالیا در زمان پاپی پل چهارم، اظهار انزجار و ناخرسندی نموده، پاپ را مورد اعتراض قرار داد (نهم مارس ۱۵۵٦) و خواستار آزادی فوری یهودیان تبعۀ عثمانی که در آنکونا به اسارت افتاده بوده‌اند گردید «گراسیامنداسیا» که از خانوادۀ مندس، بانکدار معروف یهودی بود، پس از مدت زمانی نیکو کاری و دهش در جهان بشریت و تحمل انواع رنجها و بی‌حرمتیها، در «آنتورپ» واقع در بلژیک کنونی و در «فرارا» واقع در ایتالیای مرکزی و «ونیز» سرانجام در استانبول و قلمرو حکومتهای اسلامی روی صلح و آرامش دید.

درست بر خلاف رفتار آمیخته با جور فرمانروایان مسیحی با پیروان موسی، مسلمانان- پیوسته با اقلیتها رفتاری مهربانانه داشته‌اند. به همین سبب چون مسلمانان آفریقای شمالی بر شبه جزیرهٔ «اسپانی» هجوم بردند، کلیمی‌ها در همه جای و به هر حال، به ایشان مدد رساندند. فاتحان به منظور آنکه بر نفوس آن شبه‌جزیره بیفزایند، از همه جا مهاجر قبول می‌کردند، به‌همین سبب طولی نکشید تا فزون از پنجاه هزار تن یهودی از آسیا و آفریقا در قلمرو فاتحین مسلمان گرد آمدند، به‌گونه‌ای که حتی باشندگان بسیاری از شهرها همانند «لوسنا» را فقط یهودیان تشکیل می‌دادند و زندگی شادکامانه‌ای برای خویش ترتیب داده بودند و در آرامش کامل می زیستند.

از آن جایی‌که یهودیان کشور اسپانیای مسلمان از تمام محظورات اقتصادی رهایی یافته بودند، به هر رشته‌ای از فنون و علوم و امور مالی و صناعات که مورد علاقه آنان بود، دست زدند و موفقیتهای بسیاری نیز به دست آوردند.

از جامه پوشیدن، زبان، آداب و رسوم مسلمانان را، با طیب خاطر پذیرا گشتند. بر خلاف دوره پیشین، دیگر از پوشیدن جامه‌های حریر ممنوع نبودند، می توانستند عمامه بر سر گذارند و بر اسب سوار گردند و بر کالسکه نشینند، بطوری که تقریباً تشخیص میان آنان ومسلمانان اسپانی، فوق‌العاده دشوار می نمود.

در همین روزگاران، چندین تن از پزشکان قوم یهود، از اطبای دربار به شمار میرفتند و یکی از این کلیمیان حتی، به وزارت بزرگترین خلیفهٔ مسلمانان قرطبه نیز رسید.

«حسدای بن شپروت» در دربار عبدالرحمن ثالث (۲۷۷- ۳۵۰ هجری قمری) به همان مقامی ارتقا یافت که خواجه

نظام‌الملک، پیش ملک‌شاه سلجوقی یافته بود. حسدای در دامان خانواده ثروتمند و تربیت‌یافتهٔ «ابن عزرا» زاده شده بود. پدرش به تدریس زبانهای عبری و تازی و لاتین روزگار می سپرد. حسدای در قرطبه به تحصیل طب و سایر علوم طبیعی پرداخت، بیماریهای خلیفه را مداواکرد و در مسایل سیاسی صاحب چنان بینش و رأی زرینی گشت که در بیست و پنج (۲۵) سالگی مقامات بزرگی از امور سیاست را بدست آورد. به‌علاوه در امور کشوری مسئولیتهای خطیر روزافزونی در باره رتق و فتق امور مالی و بازرگانی به وی واگذار شد. وی در اوایل، هیچگونه عنوان رسمی نداشت زیرا خلیفه مایل نبود رسماً با اعطای مقام وزارت به شخص وی، خصومت تودهٔ عوام را برانگیزد لکن حسدای در انجام وظایف عدیده خویش، چنان حسن تدبیر و اعتدال نشان داد که دوستی مسلمانان و یهودیان و عیسویان را به یکسان جلب نمود. بطوریکه هنگامیکه خبر درگذشت وی انتشار یافت، مسلمانان در تجلیل نامش، بر یهودیان پیش‌دستی نمودند و خاطره‌اش راگرامی داشتند[۶].

در سایر مراکز اسپانیای مسلمان نیز یهودیان و مسلمانان به رفق و مدارا با هم می زیستند و یهودیان از این مداراکمال حسن استفاده را نموده، به مقامات رفیعی رسیدند.

در «اشبیلیه» (سویل) Esbiliya ، «المعتمد» اخترشناس و محقق یهودی «اسحق بن بروخ» را به دربار خویش فرا خواند و بوی عنوان «امیر» عطا فرمود و او را خاخام اعظم کلیهٔ یهودیان آن شهر ساخت.

۶- ویل دورانت، جلد ۱۲ ص ۴۶- ۴۷

«شموئیل هلوی بن نقدلا» نیز در قلمرو اسلام از لحاظ قدرت کمتر از ابن شپروت نبود. کار وی آن‌چنان بالا گرفت و چنان محبوبیتی در دربار خلیفه بدست آورد که نخست از مشاوران خلیفه و سپس از محارم اسرار و وزیر او گشت. شموئیل تنها یهودیی بود که در یک کشور اسلامی علناً نام و منصب وزارت را در اختیار خود داشت. دیری نپایید که اعراب مسلمان این حسن انتخاب را ستودند زیرا در دوره وزارت نام‌برده، آن قلمرو کوچک، از لحاظ فرهنگی و سیاسی و مالی، چنان گسترش یافت که در تاریخ اسلام نظیر نداشت.

شموئیل علاوه بر وزارت، سمت خاخامی تمام یهودیان را نیز عهده‌دار بود. در پایان، هنگامیکه وی درگذشت، فرزندش «یوسف بن نقدلا» را جانشین وی نمودند.

بنا به نوشتهٔ همه مورخان یهودی و مسلمان و مسیحی، سده‌های دهم و یازدهم و دوازدهم، عصر طلایی یهودیت اسپانیای اسلامی و پرثمرترین و فرخنده‌ترین دوران تاریخ یهودیت قرون وسطی بشمار می رود. دوره شوربختی و تیره‌روزی این قوم درکشور یاد شده از هنگامی آغاز شد که مسلمانا خاک اسپانیا را ترک گفته، آن کشور را بدست عیسویان سپردند.

۵

«گشوده شدن پای اروپاییان به ایران»

چنانکه یاد گردید، در طول چندین قرن همزیستی و داد و ستد میان مسلمانان و یهودیان، هیچگونه اختلاف بنیادی و ریشه‌داری مشاهده نمی شود و تا قرن نهم هجری شمسی سخنی از کینه‌ای میان یهود و اسلام در صفحات تاریخ دیده نمی شود و پیروان این دو دین- چه در اروپا و آفریقا- چه در آسیا- در کمال یکرنگی و صمیمیت بسر می‌بردند و در آباد سازی موطن خویش دست یاری و کمک بسوی یکدیگر می یازیدند.

اما دشمنان دیرین ایران، این یکرنگی و صفا و سازندگی و بالندگی را برنتافته، بهر شیوه و طریق ممکن، توانستند آتش کینه و رسم برادرکشی را میان پیروان دو دین توحیدی و دو هموطن مسلم و یهود آغاز نمایند و یکپارچگی ملی را با دشمنیهای قومی و نژادی و مذهبی آلوده سازند.

هنگامیکه سده دهم هجری فرا رسید و پای غربیان بایران گشوده شد، دری از دوزخ نیز به روی این ملت نمایان گشت. دوزخی که پیکر زیبا و ظریف و مقدس قومیت‌های این مرز و بوم، از مسلمان، زرتشتی، ارمنی و یهودی را بیک جای

به آتش خبث و کینه‌های اهریمنی خویش به‌سوخت. همبستگی ملی و قومی، به‌کینه‌های فرقه‌ای- وحدت و یکپارچگی، به چنددستگی و تفرق- کوشش و سعی در آبادانی، به خمودی و آخرت‌گرائی و مرگ طلبی- علم و دانش و تفکر و اندیشه‌های علمی، به مباحثات بی‌نتیجه و بی‌اساس دینی و صوفیگری و درویشی‌گری- شجاعت و دلاوری و پهلوان‌منشی، به افیونی و بنگی‌گشتن بدل شد و ایران به‌کشتزاری مبدل شد که از هر سوی آفتی آنرا در خود محصور کرده باشد.

یهودیان در قلمرو صفویه

با شناختی‌که یهودیان از مهربانیها و مماشات فرمانروایان خردمند و خداترس اسلامی در گذشته نسبت به قوم خود داشتند، با آگاهی از اندیشه‌های خلفای راشدین و دیگر پیشوایان راستین آن دین در مراعات حقوق ادیان توحیدی که در ذهن خویش داشتند، با خاطره تاریخی‌ای که از برخورد علی‌بن ابیطالب در شهر «انبار»[1] با یهودیان داشتند، تشکیل خاندان صفویه در ایران را به

۱- انبار یا الانبار در زبان تازیان از شهرهای آباد دوره ساسانی بود که اکنون ویرانه‌های آن در ٦٢ کیلومتری غرب بغداد دیده می‌شود. ایرانیان آنرا فیروز شاپور می‌نامیدند زیرا از بناهای شاپور اول است. در زمان حکومت تازیان اسم فیروزشاپور بر ولایتی که در اطراف آن بود اطلاق می‌شد.

گویند باین جهت انبار گفتند که شهریاران باستانی ایران، گندم و جو و کاه مورد نیاز ارتش را در آن شهر نگاهداری می نمودند. (لغت نامه دهخدا) نویسنده حدودالعالم در بیان دیار عراق عرب، ضمن سخن از شهر انبار، آنرا از بناهای لهراسب کیانی دانسته است که وی آنرا جهت اسکان یهودیانی که توسط بخت‌نصر،

فال نیک گرفتند، زیرا تصور می‌نمودند که با ظهور این خاندان در ایران، دیگر روزگار سختی آنان پایان خواهد یافت و حکومتی به شیوه روزگار علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام استقرار یافته، دیگر برای همیشه

مه‌آذر به‌همراه دی وبهمن وداع گویند
سپندارمذد وفروردین ونوروز وبهارآید
شود صحراچو فردوس و روان کوثر بهرسویی
شقایق دامن‌افشان، نسترن مست وخمارآید

و حقیقتاً وضع آینده آنان، بهتر از گذشته خواهد گشت و اگر در دوران مغول بر آنان نیز همان رفت که بر دیگر ایرانیان رفته است، در زیر لوای حکومت نوبنیادی که با نام حکومت عدل علی در حال شکل گیری است، جبران خواهد شد و از چنان آسایش و آرامشی بهره‌مند خواهند گشت که جبران دوران اشک و خون و تیغ و بند و زنجیر تاتارها خواهد شد.

ایشان حق داشته‌اند که چنین تصویری از آینده برای خویش ترسیم سازند، زیرا، هنگامیکه در شهر انبار نود هزار تن از یهودیان با خلیفه چهارم پیمان وفاداری بستند و مورد محبت امام اول شیعیان قرار گرفتند[۲] و همیشه نیز مورد عنایت وی بوده‌اند. بر

پادشاه بابل تبعید شده بودند، پی افکند (حمداله مستوفی، حدودالعالم، بکوشش محمد دبیرسیاقی، ص ۳۸) آنچه مسلم است این‌که شهر انبار یکی از بزرگترین و قدیمترین شهر یهودی‌نشین در قلمرو شهریاران ایران بشمار می‌رفت و حتی تا اواسط سده نخست اسلامی، جمعیت آنرا یهودیان تشکیل می‌دادند که شمار آنها را از یکصدهزار فزون شمرده‌اند.

۲ـ تاریخ یهود ایران، دکتر حبیب لوی، جلد ۳ ص ۳۲۵

آنان تردیدی نبود که در زیر چتر حمایت حکومتی که بنیان گذاران آن خویش را پیرو علی‌بن ابیطالب و پرچمدار راه و طریقه وی می‌خواندند، خواهند آسود و دست‌کم، از قتل عام آنان جلوگیری خواهد گردید. و امیدوار بودند در تحت حمایت سگان آستان علی[۳] از چنان آرامشی برخوردار گردند که جبران وحشیگریهای روزگاران پیشین بشود. اما افسوس که دیری نپایید که آشکار گردید دست غدار سیاستهای خارجی و طمع و آز و دنیاطلبی و مقام‌پرستی مشتی شهوت‌ران و احمق شده و در کنار آنان، شماری از روحانی‌نماها و آخوندهای درباری، اسلام و علی و تشیع و ایران و یهودیان ایران را، یکجا به زشت‌نامی و نابودی کشانیده، خود نیز تبدیل به مزدورانی جیره‌خوار و آلت فعلهای بی‌اراده‌ای برای استعمار تازه پیدا شدهٔ اروپایی گشته‌اند و افکار بی‌آلایش توده محروم و ساده را، آلت پیشرفت مقاصد خود و بیگانگان مغرض قرار داده‌اند.

همزمان با این اوضاع و احوال ـ عثمانی‌ها در عرب همچنان فاتح بر می‌آمدند و بر هراس غربیان می‌افزودند، بر خلاف اروپاییان که در هر کشوری نشان از یک تن یهودی می‌یافتند، نسبت به آن شهر و دیار با دید کینه‌توزانه می‌نگریستند، فرمانروایان مسلمان عثمانی، هر کشوری که می‌گشودند، نسبت به

۳ـ شاه‌عباس صفوی پیوسته خود را «بنده شاه ولایت عباس» یا «کلب (سگ) آستان علی» می‌خواند. این دو عنوان را به مهر رسمی خود نیز نقش کرده بود حتی منجم مخصوص شاه یاد شده، ملا جلال‌الدین محمد یزدی هم که، تا پایان عمر خود در کنار شاه‌عباس بود، در تاریخ عباسی خویش، او را همه‌جا، نواب کلب آستان علی خوانده است. (زندگانی شاه‌عباس اول، نصرالله فلسفی، جلد دوم ص ۸۲)

یهودیان آن سامان، با مهر و رفق رفتار می نمودند، زیرا آنان پیرو خط اسلام بودند و پیش از آن نیز سابقه داشت که یهودیان در قلمرو اسلام دارای آرامشی بوده باشند.

چنانکه می دانیم، مذهب اسلام، برای اهل کتاب، مقرراتی دارد که حق زندگی و آزادی و کار و کسب آنان را تضمین کرده است و این رویه، از آغاز اسلام- چنانکه یاد گردید- در اوج قدرت آن امپراطوری نیز مراعات می گشته است.

هنگامیکه سلاطین اسلامی به فتوحات خویش در کشورهای اروپایی ادامه می دادند، نهضت ضدیهود سرتاسر آن قاره را فراگرفته بود و روز به روز هم بر شدت آن افزوده می شد.

سلطان محمد، صرف‌نظر از رویه مسلمانی خویش، توجه مخصوصی نیز به یهودیان داشت. وی به‌کلیمیان اجازه داد در استانبول و سایر شهرهای مفتوحه، یا در سرتاسر خاک عثمانی آزادانه اقامت نمایند، حتی زمین و مسکن به آنها اعطا نمود و ایشان را مجاز ساخت که در صورت تمایل، بتوانند مدرسه و پرستشگاه برای جامعه خویش بنا نهند. وی برای جامعه یهود مستقر در قلمرو عثمانی، یک «راب»[۴] بزرگ- که مرد خردمند و پارسایی بشمار می رفت- برگزید و این راب، اجازه داشت در دربار آزادانه رفت و آمد نماید و در کنار مفتی[۵] اعظم بنشیند و

۴- راب= پیشوای بزرگ روحانی یهود که معنی پدر (پیر) می‌دهد. همان است که در دین مسیح پدر خطاب می‌شود.

۵- فقیه و مجتهد بزرگی که مردم عوام در مسایل شرعی بدو رجوع کنند و او فتوا دهد. فتوا دهنده

منعم مکن زعشق وی ای مفتی زمان!   معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای
(حافظ)

احترام وی را بر پیشوای یونانی مقدم می‌داشت. همین رویه و شیوه رفتار، سبب گردید که شمار زیادی از یهودیان آلمان به کشور عثمانی مهاجرت کرده، در سایه حمایت آن دولت زندگانی خوشی داشته باشند. (سال ۱۴۵۴ میلادی)

از دیگرسوی، دولتهای اروپایی نیز بر کوشش و تلاش خود افزودند و جهت باطل ساختن نتایج رفتار سلطان عثمانی، مأموران آن دیار مستقر در دربارهای ایران و عثمانی، توانستند آتش فتنه را هر چه سوزان‌تر، بیفروزند. چون جبههٔ متحد عثمانی و یهودیان اروپایی، متفق‌المنافع بود، و غرب که خود اساس مخالفت با یهود را از سده‌های پیشین برقرار کرده بود و با یهودیان و مسلمانان ـ هر دو ـ دشمنی می ورزیدند و طبعاً عثمانیها و یهودیها نیز از کشورهای اروپایی و سران آنها دلخوشی چندانی نداشتند، مأموران غرب توانستند پس از روشن کردن آتش جنگ میان دو کشور همسایه و مسلمان سران حکومت ایران را قانع سازند که یهود... دشمن اسلام و به‌ویژه مذهب شیعه است و با امپراتوری عثمانی همدستی دارند و ستون پنجم‌های آن دولت در ایران به‌حساب می‌آیند.

با اینگونه تلقینها، دیدگاههای شهریاران صفوی و آخوندهای وابسته به دربار آنان را نسبت به یهودیان ایران و هر یهودی دیگری تیره کردند و در ایران نیز شیوه یهودآزاری اروپایی مسیحی آغاز شد.

٦

«انگیزه رواج یهود آزاری در ایران توسط غرب»

دشمن طاووس آمد پرّ او بس شهنشه را بکشته‌فرّ او

«مولوی»

اما چگونه شد که ملت ایران و در کنار آنان، مسلمانان این کشور، پس از قرنها همزیستی مسالمت‌آمیز و خوش‌رفتاری برادرانه با یهودیان کشور خود، ناگهان خوی دیگر گرفتند و دست به‌کرداری یازیدند که از آنان بعید می‌نمود؟ برای پاسخ به این پرسش و انگیزه این دیگرگونی ناگهانی و غیرمنتظره، باید اندکی به عقب بازگردیم و مطلب را باز هم از دوره پس از جنگهای خونین صلیبی دنبال کنیم.

در نتیجهٔ جنگهای صلیبی و پیروزیهای سلطان صلاح‌الدین ایوبی و فرمانروایان بعدی مصر و سوریه و شکستهای سپاهیان فرنگ از آغاز حکومت مغول و عدم موفقیت آنان در اتحاد با مغولان و ناکامیابی آنان به‌منظور مسیحی ساختن مغولها و تحریک آن وحشیان بر علیه ممالک اسلامی، فرمان‌روایان اروپا و در سر آن، پاپ، متوجه این نکته گشتند که باید در آسیا متحدانی برای خود پیدا کنند. هنگامی‌که سلطان محمد دوم قسطنطنیه را بگشود، احساس خطر آنان بیشتر و جدی‌تر گردید، از این روی

سیاست خود را بر آن استوار داشتند که سلطان عثمانی را از پشت سر مورد یورش قرار دهند و این امر فقط به وسیلهٔ نیرویی که در خاک ایران و بر ایرانیان فرمان روایی داشت، میسر بود. گرچه در آن تاریخ هنوز اختلافات مذهبی میان ساکنان ایران و کشور عثمانی کاملاً مشهود نبود و فرمان روایانی که در ایران حکومت می راندند، هنوز پیرو طریقه شیعه نگشته بودند و از مذهب اهل سنت پیروی می‌کردند.

ترک‌های عثمانی که از عثمان، فرزند طغرل بودند، شاخه‌ای از سلجوقیان هستند. مادامی که اینان سلطنت و وسعت متصرفات خویش را در آسیا دنبال می نمودند، اروپا نه تنها نگران این پیشروی و تجاوز نبود، بلکه خشنودی خود را نیز از این تحریک و تخریب و خونریزیها پنهان نمی‌داشت- درست همانند یورش عربهای خونریز بغداد پس از سقوط خاندان پهلوی در ایران که تا چندی که قتل و غارت و تجاوز را ادامه می دادند، غرب خود را در جنگ میان ایران و عراق بی‌طرف می خواند. اما از روزی که ابتکار عمل به دست ایرانیان افتاد و بغداد و بغدادنشینان و منافع اروپا دچار مخاطره گشت، ناگهان تمام کشورهای اروپایی شاخه زیتون به دست گرفته جویای صلح و دشمن جنگ شدند و ایران را محکوم نمودند- در آن هنگام نیز، وقتی ترکان پای از سرزمینهای آسیا فراتر نهادند و در عهد سلطنت ارخان به سال ۱۳۵۵ میلادی و بعداً در روزگار سلطان مراد اول در سال ۱۳۶۰ ادرنه و مقدونیه را متصرف شدند، آه از نهاد اروپاییان برخاست و شدیداً به بیم و هراس افتادند. بعدها، سلطان بایزید اول در سال ۱۳۹۶ بلغار راگشوده، استامبول را در مخاطره انداخت و اگر یورش تیمور لنگ به این سلطان در آن هنگام روی نمی داد، وی

اسلامبول را به چنگ آورده، به دولت یونان نیز پایان داده بود.

در عهد فرمانروایی محمد اول، فتوحات عثمانی متوقف گشت اما مزاد دوم دیگرباره دست به‌کشورگشایی زد. و محمد دوم در سال ۱۴۵۳ استامبول را گرفت و به امپراتوری یونان پایان داد. در سال ۱۴۶۱ امپراتوری ترابیزون و در ۱۴۶۲ بوسنی ولاشی را گرفته، تا ایتالیا رسید و تمام این پیروزیها پیش از دودمان صفوی انجام شده بود.

در آغاز شکل گیری خاندان صفوی، سلطان سلیم اول- پادشاه عثمانی- سوریه، مصر، فلسطین و در سال ۱۵۲۰ مکه و الجزایر راگشود. سلیمان دوم نیز عربستان، ارمنستان، کردستان و در اروپا، مجارستان و جزیره را تا سال ۱۵۲۲ بدست آورد. بالاخره سلطان سلیم دوم در سال ۱۵۲۹ به پشت دروازه‌های شهر وین- پایتخت اطریش- رسید. در سال ۱۵۳۴ تونس، در ۱۵۵۱ تری‌پولی و بالاخره در سال ۱۵۷۰ جزیره قبرس را از ونیزیها گرفت. این فتوحات برق آسا، فرمان روایان اروپا را به خود آورده، بیمناک ساخت. از این روی، نمی توانستند بدون جنبش و کوشش و اقدام سیاسی اساسی باقی بمانند. زیرا، مقام سلطنت و ثروت و ایمان و مذهبشان را در خطر می‌دیدند.

به‌ویژه، هنگامی که سلطان محمد دوم پس از فتح استانبول، بر آن شد که متوجه سایر کشورهای اروپایی گردد، پاپ نیکلای دوم، در نظر داشت جنگ صلیبی دیگری بر علیه مسلمانان به راه اندازد که نفوذ وی برای انجام چنین کاری کفاف نکرد، بدین‌سان، از سر آن گذشت.

هنگامی که پاپ و سایر پیشوایان کشورهای اروپا ملاحظه کردند که اتفاق میان سران آن ممالک برای جنگ با



عثمانی وجود ندارد و هیچ یک به تنهایی توان جلوگیری از پیشروی مسلمانان به سوی اروپا و برچیدن دستگاه آنان را ندارند، رویه‌ای راکه از روزگاران چنگیز و آباقاخان تا امیر اوزون حسن دنبال نموده بودند، با برنامهٔ گسترده‌تری آغاز نمودند و آن عبارت از فرستادن مأموران غیر رسمی و سفیران رسمی و حتی عده‌ای در جامه بازرگانی و جهانگردی، به‌منظور ایجاد جبهه‌ای در سرحد شرقی عثمانی، به ایران بود.

هنگامی‌که سلطان محمد دوم استانبول را به تصرف درآورد، یکسال از اعلام پادشاهی اسماعیل صفوی در تبریز می‌گذشت. هفت طایفه ترک با شاه تازه به دوران رسیده همگامی داشتند و همه سوگند یادکرده بودندکه مذهب شیعه را در برابر مذهب رسمی ایران- سنت و جماعت- کاملاً حمایت‌کنند[۱].

پیداست‌که این وضع جدید، موقعیت ممتازی را برای مأموران سیاسی اروپا که متوجه ایران شده بودند، فراهم ساخته

۱- توافق و سوگند طوایف ترک با شاه صفوی، خاطره سوگند هفت خاندان از سران هخامنشی با داریوش بزرگ را به یاد می‌آوردکه برای‌کشتن جوان آزاده و مردم‌گرای و ضد اشراف و هواخواه راستین از پیروان زرتشت موسوم به‌گئومات، با یکدیگر همدست‌گشتند و برادرکمبوجیه راکه در غیاب برادر نیمه‌دیوانه و ضد مردم خویش، مالیاتها را بخشیده، کانونهای استثمار و رباخواری سرمایه‌داران را ویران ساخته، خراجهای ملل تابعه را برداشته، برده‌داری و برده‌فروشی را منع‌کرده و زندانیان سیاسی و زنان محبوس در حرمسراها را آزاد ساخته بود، از میان برداشتند. چون در فرهنگ حاکم بر زمان‌کشتن شاه و شاه‌زادگان ازگناهان بزرگ به‌شمار می‌رفت، از سوی دیگر مایل نبودندکه رسم شاهزاده‌کشی در میان مردم رواج یابد، گئوماته را به نام‌گئوماتای دروغین نام نهاده آنگاه از میان بردند تا زشتی‌کردارشان در نظر عامه مردم نمایان نگردد. (تاریخ مردم ایران، زرین‌کوب، ص ۱۳۹- سیر الیگارشی در ایران نوشتهٔ ابوالفضل قاسمی، ص ۲۶ و بعد دیده شود.)


سلطان سلیمان خان ثانی
Avènement 1687 - SULTAN SULEYMAN KHAN II - Mort 1691

بود.

نخستین کشور اروپایی که در روزگار صفویان با ایران روابط برقرار ساخت، پرتقال بود ولی این پیوند چنانکه انتظار می رفت بر بنیان دوستی نبود، زیرا با یورش به جزیره هرمز در سال ۹۱۳ هجری و ساختن دژهای نظامی در دیگر جزایر خلیج پارس، مانند: قشم، کشمکش و بدرفتاری با شهریاران صفوی و آزار رسانیدن به اهالی آن جزایر همراه بود. با این همه، به‌سبب دشمن مشترک نیرومندی چون عثمانی، شاهان صفوی، گهگاه بدان دشمن ناخوانده در خلیج پارس، ناگزیر دست دوستی می دادند و در آن پیمانهای ناسنجیدهٔ دوستی، هم از سوی پادشاهان صفوی و هم اروپاییان- مثل پرتقالیان و اسپانیاییها- لزوم اتحاد و هم‌آوایی بر ضد عثمانی و ادامه جنگ با آنان، یادآوری می شد.

غیر از دو کشور یاد شده، فرانسه و هلند نیز با ایران روابطی داشته‌اند که گاهی مغرضانه و زمانی نیز بظاهر دوستانه و بیطرف بوده است.

از کشورهای اروپایی که به منظور گسترش بازرگانی و در عین حال به منظور یگانگی بر ضد عثمانی‌ها با ایران طرح دوستی ریخت- و این دوستی بعدها بگونه‌های دیگری خودنمایی کرد- امپراتوری بریتانیا بود. اگرچه نخستین کوششهای مقامات انگلیسی، که از سال ۹۶۹ آغاز گردید، چندان کامیابی به همراه نداشت، اما در روزگار شاه‌عباس نخست، رشته‌های دوستی و هم‌پیمانی با انگلستان، از سال ۱۰۰۷، به وسیله برادران شرلی، به شیوه‌ای اساسی درآمد[۲]. اقامت این دو برادر با هیأت ۲۶ نفره

۲- دکتر عبدالهادی حائری، واکنش ایران پیش از قاجار در برابر استعمار غرب - مجله دانشکده ادبیات دانشکده مشهد سال ۱۶ - شماره‌های ۳ - ٤


GHAZI SULTAN MUHAMMED KHAN

خود در دربار ایران، با آغاز فعالیت کمپانی هند شرقی در هندوستان و کشف راه جدید ارتباط دریایی آسیا- اروپا از طریق دماغه امید آفریقای جنوبی، مقارن و مصادف بود.

چنانکه می دانیم، این کمپانی، زیر سرپوش «کوششهای بازرگانی» تدریجاً زمینهٔ چیرگی استعماری انگلستان بر هند را فراهم می نمود. برادران شرلی نیز مأموریت پنهانی داشته‌اند که علاوه بر آماده ساختن سلطان صفوی برای جنگ با عثمانی- که از آن سخن خواهیم گفت- مطالعات همه‌جانبه‌ای نیز در ایران- که حکم کلید یا دروازه هندوستان را داشت- به‌عمل آورند. مطالعات این دو برادر که با ابعاد گسترده‌ای در: آداب و رسوم، سنن، ویژگیهای قومی، خصایص معنوی، شرایط اقلیمی، زندگی عشیرتی، عقاید ملی و مذهبی، مناسبات اجتماعی، روابط تولیدی، پایگاههای اقتصادی، علایق خانوادگی در ایران، روحیهٔ انفرادی رجال ایران و دست‌اندرکاران امور کشوری صورت می‌گرفت که خود بعدها پیآمدهای بسیار شومی برای ایران بدنبال داشت و خود جواز ورود دیگر جاسوسان استعماری به‌کشور ما گردید[3].

برادران شرلی، به محض ورود به ایران، مورد پذیرایی بی‌سابقه‌ای قرار گرفتند. شاه‌عباس، آنتونی را بر صندلی خود نشاند و او را بوسید و گفت: «برادر! فی‌الحقیقه تو شایسته اینجا هستی»[4] و شاه‌عباس به همونیز می‌گفت که: «از وقت آمدن شما به نزد من، من تقریباً عیسوی هستم.»[5]

۳ـ روابط فراماسونری با صهیونیسم و امپریالیسم، ص ۱۰۶

٤ـ سفرنامه برادران شرلی در زمان شاه عباس، ترجمه آوانس (تهران ۱۳۵۷ خورشیدی) ص ۷۵

۵ـ همان مأخذ، ص ۱۰۱

این بخش از خاطرات برادران شرلی، بخوبی نمایانگر مهمترین ویژگیهای برقراری روابط. میان ایران و انگلیس و از دیگرسوی، اروپا می باشد. و همچنین، آغاز از هم پاشیدگی امپراتوری اسلامی و رها شدن غرب مسیحی از چنگ دشمن قوی‌پنجه‌ای چون فرهنگ مشرق زمین و آیین اسلام بشمار می رود.

باری، در این اوقات پادشاه ایران بر آن شد که مستر روبرت شرلی را با پیشکش‌های گرانبها نزد ملکه انگلیس بفرستد، و اظهار احترام نماید. اما سرانتوان رأی پادشاه را تغییر داد و او را وادار ساخت که نزد جمیع سلاطین عیسوی سفیری گسیل دارد و می‌گفت که خود ملکه از این مطلب بسیار مشعوف خواهد شد و به آن سلاطین عهد موافقت و اتحاد ببندد و اظهار کرد که من خودم این سفارت را به‌عهده خواهم گرفت. و نیز به پادشاه اظهار داشت در صورتی‌که آن شهریار از این طرف با عثمانی‌ها در جنگ باشند، من هم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر (اروپا) به محاربه پرداخته، سلطنت عثمانی را به واسطه این یگانگی، منقرض سازیم.

پادشاه از این مطلب بی‌اندازه خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از... آنتونی خیلی تشکر کرد[۶].

نوشته‌ها و نامه‌هایی در دست است که میان شاه عباس و فرمانروایان اروپا مبادله شده و تقریباً همه‌گویای آنست که دولتهای مسیحی اروپا با دولت ایران دوستی و هم‌آوازی از آن جهت می نمودند تا با یکدیگر بر ضد عثمانی وارد جنگ و ستیز

۶ـ دکتر عبدالهادی حائری، منبع سابق، ص ٤٦١

شوند تا امپراتوری اسلامی عثمانی را ریشه‌کن سازند. در این هنگام نقش اقلیتهای مذهبی بسیار می توانست مورد بهره‌برداری قرار گیرد و از آنها برای گردآوری اطلاعات نظامی و سیاسی، استفاده شود. چنانکه سلاطین عثمانی از جاسوسان و خبرچینان خود، تحت عنوان عاشقهای نوازه استفاده می‌کردند[۷]. سلاطین صفوی نیز از عمال عیسوی خود به عنوان خبرچین استفاده می نمودند. در برخی ازکشورهای اسلامی، عیسویان وکلیمیان، اقلیتهای نیرومندی را تشکیل می داده‌اند. به عنوان مثال مصر، دارای چند میلیون مسیحی قبطی و دیگر فرق مسیحی بوده است. یهودیان و ارمنیان نیز اقلیتهای مؤثری را تشکیل می دادند. در ایران و عثمانی اقلیتهای نیرومند کلیمیان و عیسویان حضور داشته‌اند که شمار یهودیان آن کشور در برابر عیسوی مذهبان چندین برابر بوده است.

اولیا افندی، تاریخ‌نگار عثمانی، هنگام شرح قسطنطنیه در سال ۱۰٤۸ هجری قمری و محله‌های آن، شرح می دهد که بفرمان سلطان مراد چهارم، فرامینی صادر شده که شرح وصف جامعی از شهر استانبول فراهم شود. مورخ نامبرده یادآور می شود که این فهرست به منظور فراهم آوردن کمک مالی برای جنگ با ایران بوده است.

اولیا افندی در ضمن این آمار آورده است: «... حجره‌ها و اطاقهای دراویش ٦۰۰۰ باب، درمانگاه برای بیگانگان و غربیان ۹۱ باب، کاروان‌سرا ۹۹۷ باب، خانه مردان مجرد ٦٧٦ باب، محله‌های مسلمان نشین ۹۹۰ محله ،محلات یونانی‌نشین ۳٥٤

۷ـ منصوری، فیروز (رازهایی در دل تاریخ) ص ۲۱

بخش، محله یهودی نشین ۶۵۷ بخش، محله مسیحی نشین ۲۷ بخش.»[۸]

ناگفته پیداست که اقلیت مسیحی در ممالک اسلامی، از نظر فرهنگی و مذهبی، با اروپاییان احساس همبستگی بیشتری می نمودند تا مسلمانان مشرق زمین، ثانیاً اکثر فعالیتهای تجاری در دست آنان بوده است- در حالی‌که بیشترین تولیدات داخلی در دست یهودیان قرار داشت- از این جهت منافع اقتصادی عیسویان مشرق زمین- به ویژه در ایران- اقتضا می‌کرده تا به اروپا روی آورند و بصورت هم‌پیمان و هواخواهان آنان درآیند. ثالثاً گذشته از منافع مادی، اقلیت مسیحی، نفوذ اروپاییان عیسوی مذهب و ورود و حضور آنان در شرق را به سود خویش می دانسته‌اند و بر آن گمان بودند که باین ترتیب، پناهگاهی در برابر فشار اکثریت مسلمان بدست خواهند آورد. از این روی، این اقلیت (البته نه همه‌شان) بصورت «ستون پنجم» ممالک مسیحی غرب در جهان اسلام در آمده، نقشی را بر عهده داشته‌اند.

اقلیت عیسوی، به خاطر حمایت قدرتهای ممالک غرب، در بسیاری از کشورهای اسلامی، دارای موقعیتی والا و ممتاز شدند و در کشورهای لبنان، سوریه و دیگر مناطق امپراطوری عثمانی زیر قیمومت ممالک اروپایی قرارگرفته، از این طریق، از حقوق و امتیازهای فراوان برخوردار می شدند. این گروههای مسیحی، هر چند گاه یک بار، به بهانه تهدید شدن از ناحیه مسلمانان، پای قشون اروپایی را به مناطق مسلمان‌نشین خاورمیانه باز

۸- برنارد لویس، (استانبول و تمدن امپراتوری عثمانی) ترجمهٔ ماه‌ملک بهار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۲

می‌کردند که هنوز هم پس از سپری شدن چند قرن از آن روزگاران، هم‌چنان ادامه دارد.

چون امپراتوری عثمانی با کشورهای غربی سر ستیز داشت، از سوی دیگر، از گرایشهای آشکار و پنهان عیسویان قلمرو خود نسبت به عیسوی مذهبان مغرب زمین نیز مطلع بود، از این روی به مسیحیان آن امپراتوری روی خوش نشان نمی داد و مدام آنان را زیر نظر داشت، چنانکه از فهرست محلات عیسوی نشین استانبول که پیش از این نقل کردیم، بر می‌آید، عیسویان جز اندکی در پایتخت آن امپراتوری زندگی نمی‌کردند، اما به عکس، یهودیان ساکن قلمرو عثمانی، نه تنها کوچکترین گرایش و علاقه‌ای به دولتهای اروپایی از خود نشان نمی دادند و نه تنها آنها را حامی و یاور خویش نمی دانستند، بلکه سوابق کینه‌توزانه‌ای که مردم و مقامات سیاسی و مذهبی اروپا در سده‌های گذشته و در زمانهای مختلف از خود نسبت به یهودیان نشان داده بودند، یهودیان را وادار می ساخت که پیوسته نسبت به کشورهای مشرق زمین به‌ویژه به قلمرو اسلامی عثمانی به دیده دوستی بنگرند و ترجیح دهند که هیچگاه پای اروپاییان مسیحی به مشرق زمین باز نگردد. از این جهت، با نفوذی که در دربارهای ممالک اسلامی داشتند، با فرهنگ و مظاهر و نفوذ غرب به ستیز برخاستند که البته این جنبش و حرکت نمی توانست برای اروپای تازه از خواب برخاسته و بیمناک از عثمانی‌ها، خوش آیند و قابل تحمل باشد، ب ویژه که در این عهد و روزگار احتیاج به نیروی نظامی قدرتمند دولت جوان صفوی را داشت تا امپراتوری رعدآسای عثمانی ر در هم بشکند یا حداقل مشغول دارد تا ممالک مسیحی غرب نفسی تازه سازند و تجدید نیرو کنند که بتوانند این سیل عظیم

شرقی را مهار نمایند.

اینجا بود که بایستی دست بکار شوند و یهودیان را- آن دشمنان دانا و عالم و پرتحرک را- به‌کناری بزنند تا واقعیتهای حضور غرب در شرق را برملا نسازند و چهره واقعی آنان را برای فرمانروایان شرق آشکار نگردانند، چون به امپراتوری عثمانی دسترسی نداشتند و اگر هم می داشته‌اند، فرمانروایان آن دیار از اروپاییان امکان حرف شنوی نداشته‌اند، روی به دربار ایران نهاده، در جهت تقویت عیسویان ایران و نابودی یهودیان آغاز کوشش نمودند، تا جایی‌که شاه عباس به اصطلاح کبیر، خویش را مسیحی می‌خواند و نعل کفش یک نفر مسیحی را به هزار تن از مسلمانان عثمانی ترجیح می داد[۹]. و حتی عیسویان جلفا راکه در جنگهای ایران و عثمانی سران و سربازان ترک راکشته و سرهای ایشان را بر نیزه کرده باستقبال شاه‌عباس رفته بودند، مورد تفقد و مهربانی قرار می دهد و ایشان را برای آن‌که مورد غارت سربازان عثمانی واقع نگردند، به اصفهان کوچ می دهد.

شاه عباس کبیر: به هر نسبتی‌که با عیسویان ایرانی طرفدار اروپا میانه خوشی داشت، به‌همان نسبت به ایرانیان یهودی که از حضور اروپاییان مسیحی در ایران و دیگر ممالک شرقی تنفر داشته‌اند، سخت‌گیر و با خشونت رفتار می‌کرد.

تحت تأثیر تلقینات مأموران سیاسی و مذهبی اروپایی در ایران، پیوسته با یهودیان سر ستیز داشت و زندگی را بر آنان دشوار می

۹- ژرژ مانوریک، وقایع مسافرت برادران شرلی، ترجمه سردار اسعد، ص ۷۲

ساخت، در حالیکه برای یاری رسانیدن به عیسویان و آسایش و رفاه آنان و ترویج عیسویت در ایران از هیچ کوششی کوتاهی نمی‌کرد.

به‌کشیشان عیسوی از هر فرقه، اجازه داد که در اصفهان و سایر شهرهای مسیحی‌نشین ایران، کلیساهای متعدد سازند، و آزادانه بکار موعظه و تبلیغ و انجام مراسم دینی خود مشغول شوند. در همان حال، بزرگان و سران ایشان را غالباً به مجالس خصوصی خویش دعوت می‌کرد، و با آنان به مباحثات دینی و اخلاقی مشغول می شد. گاه نیز در اعیاد مذهبی ایشان شرکت می‌جست و ساعتها در کلیسا به تماشای مراسم و تشریفات دینی و شنیدن موعظه‌کشیشان و آوازها و نغمه‌های مذهبی می‌نشست. کار مهربانی و اظهار علاقه وی به‌کشیشان و مبلغان عیسوی بدانجا رسید که جمعی او را مشتاق پذیرش عیسویت پنداشتند، و در این باره مطالبی گفته شد[۱۰].

«آنتونیو دو گوه آ»ـ که نخست در سال ۱۰۱۱ هجری قمری (۱۶۰۲) با هیأتی از روحانیون عیسوی به فرمان فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا به ایران آمده و چندی در خدمت شاه‌عباس بسر برده و بعد از آن نیز دو بار باین کشور سفر کرده است ـ در طرز رفتار آن پادشاه با وی و همراهانش چنین نگاشته است:

«شاه می خواست که ما پهلوی او حرکت کنیم. گاه نیز دست در گردن ما می‌افکند، گفتی می خواست با این کار به سرداران و همراهان خود نشان دهد که به ما محبت بسیار دارد، تا

۱۰ـ نصرالله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، جلد سوم (تهران انتشارات دانشگاه تهران ۱۳٤۵) ص ۷۲

ایشان نیز به ما بیشتر مهربانی نمایند. اما ما می‌ترسیدیم که مبادا رفتار پرمهر وی مایه حسادت و بدبینی نزدیکان او گردد.»

در جای دیگر گوید: «... شاه عباس بیش از ده بار مرا در آغوش گرفت و گردنم را بوسید و مهربانی بسیار کرد.»[11]

هنگامیکه «آنتونیو دوگوه‌آ» و همراهانش، در سفر نخست خویش، بحضور شاه صفوی بار یافتند، شاه عباس ایشان را با محبت و ملاطفت بسیار پذیرفت و بدین عیسی چندان احترام و اظهار علاقه کرد که کشیشان در ضمن بیان موضوع سفارت خویش، باو گفتند که آمده‌اند تا وی را بدین حق آشنا سازند و تعمیدش کنند. شاه آنان را نزدیک خود جای داده، گفت که می توانند به میل خود در شهر اصفهان خانه‌ای انتخاب نمایند. در همان حال، برای مخارج ایشان مقرری سالانه‌ای معین کرد. پس از آن نیز مکرر آنان را به مجالس خصوصی خود می خواند، و حتی یک بار «آنتونیو دوگوه‌آ» را به «حرمسرای» خویش برد و اینکار منتهای مهربانی و ملاطفت بود. زیرا شاه، پسران خود را نیز اجازه ورود به حرمخانه نمی دهد. در اندرون شاهی، چند تن از زنان بفرمان شاه، در حضور کشیش، رقصیدند.»[12]

روز دیگر، شاه از آنتونیو دوگوه‌آ خواست که با چند تن از همراهان پرتقالی‌اش برای او آواز بخوانند. کشیش نیز اطاعت کرد و همگی برای شاه، سرودی مذهبی را با آواز خواندند. شاه عباس نیز به تقلید ایشان، بایکی‌از آلات موسیقی، نوایی زد و اشعاری به فارسی خواند. پس مردی «ونیزی» راکه

۱۱ـ همان کتاب ص ۷۳

۱۲ـ همان کتاب ص ۷۳

از دوازده سال پیش از آن در اصفهان بسر می برد، و طرف توجه مخصوص شاه بود، مخاطب ساخته، گفت: «شما سالهاست در دربار من هستید، و سفیران تمام سلاطین جهان!! را در اینجا دیده‌اید، و می‌توانید برای این کشیشان سوگند بخورید که من هرگز کاری راکه امروز بخاطر آنان کردم، برای هیچ کس نکرده‌ام. زیرا محبت و بی‌تکلفی من با اینان بیش از دیگران است. نمی دانم میان ایشان و سفیران دیگر، چه تفاوتی است که چنین محبت و علاقه‌ای در من ایجاد کرده؟ شاید این هم مشیت خداوند باشد. زیرا می دانم که اینان خدا را به راستی دوست می‌دارند...»[۱۳]

پس از آن آنتونیو دوگوه آ را به اطاقی برد تا تصویری از حضرت عیسی راکه یکی از نقاشان نامی ایران از روی تابلویی که از ونیز آورده بودند، کشیده بود، بوی نشان دهد.

همین کشیش در بیان وقایع نخستین سفر خود بایران می‌نویسد: «... هنگامیکه از خراسان همراه شاه عازم اصفهان بودم، چون به شهر کاشان وارد شدیم، شاه عباس از ما خواست که صلیبی بوی بدهیم. پر کریستوفل / Pere Christophle / صلیب خود را بدو داد. شاه آن راگرفت و پیش چشم ایرانیان بگردن افکند و چون قبایش از پارچه سرخ بود، صلیب که از چرم سیاه ساخته شده و بسیار بزرگ بود، از دور بخوبی نمایان بود. این صلیب را هنوز هم شاه عباس محرمانه به بازو بسته است. سپس بما گفت: امروز قطعاً هیچ آسیبی به من نخواهد رسید، و روی به سوی صفی میرزا ـ پسر خود ـ و سردارانی که از دنبالش حرکت

۱۳ ـ همان کتاب ص ۷٤

می‌کردند، کرد و پرسید که: «اگر من عیسوی شوم، شما هم از من پیروی خواهید کرد؟» همه در پاسخ گفتند که جز موافق میل و اراده و فرمان شاه کاری نخواهند کرد.»

مهربانی شاه عباس به کشیشان عیسوی چندان بود که گاه آنان شاه را به قبول دین عیسی دعوت می‌کردند و او آنان را از ملاحظه احترامات مقام عالی شاهی غافل می ساخت.

نوشته‌اند که روزی یکی از کشیشان به تقلید شاه عباس، که غالباً بدست خود به میهمانان شراب می داد، جامی پر کرد و نزد شاه برد، چون شاه آن جام را نگرفت، چنانکه آن زمان میان عوام مرسوم بود، شراب را بر روی و جامه وی ریخت و توجه نکرد که، شراب گذشته از آلوده کردن جامه شاهانه، در نظر وی و حاضران مجلس، نجس است. صفی میرزا پسر بزرگ شاه عباس که در کنار پدر نشسته بود، از این کار ناپسند برآشفت، ولی شاه خندید و به او گفت: «ناراحت نباش، چیزی نیست. این کشیشان مردم بسیار ساده‌ای هستند و از آداب درباری بی‌خبرند.»[۱۴]

شاه عباس برای جلب نظر عیسویان و طرفداران اروپایی آنان، دست بکارهایی می یازید که به نظر عجیب می نمود، از جمله، نوشته‌اند، در نیمه رمضان سال ۱۰۱۷ هجری قمری که مصادف با روز میلاد مسیح (در سال ۱۶۰۸ میلادی) بود، با جمعی از سران کشوری و لشکری و چند تن از علمای روحانی بصومعه کاتولیکان اصفهان رفت، و در آنجا روز رمضان با حضور روحانیان شیعه شراب نوشید. یک روز قبل از آن نیز

۱۴ـ همان کتاب ص ۷۷



تصویر شاه عباس- سفرنامهٔ هربرت Herbert - لندن ۱۶۳٤

شنیده بود عیسویان در سال‌روز میلاد مسیح خوک می‌خورند، از این روی برای آنان چند خوک فرستاد. به گفته دو گوه آ، این کار مایه شکایت روحانیان و علمای اصفهان شد، زیراکه شاه در ماه مقدس رمضان بر خلاف قوانین اسلام رفتار کرده بود[۱۵].

شرح واقعه را سیاح یادشده چنین آورده است که: «... دستور داد که مقداری شراب به ما بدهند و چون شراب آوردند، به بهانه این که «ببینم شراب خوب است یا نه» تمام کسانی را که همراه‌اش بودند، از کشوری و لشکری و مفتی و قاضی و غیره، مجبور ساخت که مقداری از آن بنوشند. سپس آهسته به من گفت «آنتونیو دو گوه آ» هنگامیکه به روم رفتی و بحضورپاپ‌رسیدی، بوی بگوی که من چگونه روز رمضان با حضور قاضی و مفتی و سران دولت شراب آوردم و به همه نوشاندم. به او بگو که اگرچه عیسوی نیستم، لایق تقدیر و تمجیدم» شاه به فرنگیان چنان ارادت می ورزید که حاضر بود گروهی از مسلمانان ایران را در برابر آنان قربانی سازد. علی‌قلی خان ایشیک آقاسی باشی دیوان بیگی راکه به سبب مستی، در خارج شهر به دو کشیش از فرقه «اگوستن» حمله برده، ایشان را زده بود، مانند جنایتکاران شکم درید و در شهر اعلام داشت، هر کس با فرنگیان بدرفتاری کند، به‌سزا خواهد رسید[۱۶].

کار مهربانی شاه‌عباس با کشیشان عیسوی و تظاهرات «عیسویانه» وی بدانجا رسید که پیشوایان کلیسای کاتولیک از اروپا برایش تصاویر عیسی و مریم فرستادند. و کار به آنجا

۱۵ـ همان کتاب ص ۷۸

۱۶ـ سفرنامه پی‌یترو دلاواله، ترجمه شجاع‌الدین شفا ص



یکی از انواع مجازاتها

رسید که کشیشان گذشته از تبلیغات آشکار مذهبی، بفریفتن تازه مسلمانان پرداختند و از شاه نیز خواسته شد که اعمال آنها را تأیید نماید، چون شاه-دوستی پاپ و دولتهای عیسوی مذهب اروپا را طالب بود، در برابر درخواستهای کشیشان تسلیم شد[۱۷].

شاه عباس نه تنها برای عیسویان حاضر در ایران احترامی قایل بود بلکه در برابر مردگان آنان نیز به تعظیم و ستایش بر می خاست مثلاً یک روز به تماشای برخی از استخوانهای قدیسین عیسوی، که ارامنه از جلفای ارس به اصفهان آورده و در کلیسای خود در جلفای اصفهان پنهان کرده بودند، اظهار اشتیاق نمود. کشیشان ارمنی بفرمان وی استخوانها را با تشریفات دینی بدان مجلس آوردند، و چون با شمع‌های بلند روشن در زیر شنلهای مخصوص خود، که از ریزش باران تر شده بود، وارد شدند. شاه با احترام برخاست و بسته استخوانهای مقدسین راگرفت و بوسید و بر سر گذاشت، و به همراهان خود امر کرد که در برابر آن آثار گرانبهای دینی بر پای ایستند و احترام و سکوت را رعایت نمایند[۱۸].

۱۷ـ نصرالله فلسفی، زندگی شاه عباس اول (سابق) ص ۸۱

۱۸ـ همان کتاب ص ۹٦ـ ۹۷

۷

یهودیان و صفویان

در صفحات پیش دیدید که چگونه اروپای مسیحیت طی قرون متمادی، پیوسته درصدد نابودی یهودیان بوده و چگونه سران لشکری و مذهبی، آزار و نابودی یهودیان را یکی از ثوابهای دینی می شمرده‌اند. و هم‌زمان اشاره کردیم که چگونه یهودیان در قلمرو امپراتوری اسلام ـ چه در اروپا و آفریقا، چه در آسیا ـ زندگی آرام و سعادتمندانه‌ای را می سپردند و کوچکترین مزاحمتی از سوی حکومت ایران و مردمان مسلمان کشورهای یاد شده، برای یهودیان بوجود نمی‌آمد و اینگونه افکار و اندیشه از روزی که اروپاییان به ممالک شرقی گام نهادند به سوغات آورده شده است.

هم‌زمان با روی کار آمدن صفویان در ایران، افکار ضد دینی در اروپا هم‌چنان ادامه داشت و این بار نفرتی دیگر بر نفرت پیشین نیز در اندیشه عیسویان غرب خانه‌کرده بود و آن دنباله نفرت جنگهای صلیبی و نفرت از اسلام بود که این کار در قالب حکومت عثمانی نمایان شده بود. این بار حکومت عثمانی از سه جانب مورد تنفر غرب بود، نخست بعلت اسلامی بودن، دوم به

جهت حمایت از یهودیان، سوم به سبب کشورگشایی‌های برق آسا و تهدید عیسویت اروپایی.اما چون توان مقابله به تنهایی را با عثمانیها در خود نمی دیدند، و از اسلام نیز در طی جنگهای صلیبی ضرب شست کافی دیده بودند، تنها راه را آن یافتند که ایران و عثمانی را به‌جان هم اندازند و از آن میان، یهودیان را نیز دنبال کنند.از این جهت با نزدیک شدن صفویان با غربیان، قهراً افکار ضدیهود اروپایی به ایران نیز سرایت می‌کرد و آنچه بر شدت آن می‌افزود و مأموران گوناگون اروپایی را وادار به تحریک ایرانیان بر علیه کلیمیان می‌ساخت، محبتی بود که عثمانیها نسبت به یهودیان رانده شده از اروپا ابراز می‌کردند.

بنابراین، آنچه‌که مورد مهربانی عثمانی بود، از نظرگاه اروپاییان تنفرانگیز می نمود، ایران هم که ندانسته پیرو سیاست دول اروپایی گشته بود، به ناچار اندرزهای مأموران دول غرب را بکار بسته، یهودیان مورد تنفر آنان را مورد تعقیب قرار می‌داد.

از سوی دیگر، عثمانیها، روی اصل جنگ و دشمنی با کشورهای غربی، با مسیحیان کشور خود که خویش را طرفدار اروپا نشان داده بودند، بنای بدرفتاری نهادند. طبعاً ایران هم که به هدایت اروپاییان نقطه مخالف عثمانی قرار گرفته بود- بر عکس عثمانی- محبت با مسیحیان و دشمنی با یهودیان را سرلوحه سیاستهای خود قرار داد که نمونه‌هایی را از محبت صفویان نسبت به عیسویان در برگهای پیشین یاد کردیم.

شاه‌عباس از زمانی که پایتخت خود را از قزوین به اصفهان انتقال داد، بر شمار مأموران خارجی بیش از پیش افزوده شد و نتیجه آن‌که وجود فزون از شمار این مأموران سبب گردید تا روز بروز بر کار ترویج مسیحیت و بیدار ساختن نفرت بر علیه یهودیان

و عثمانیان افزوده گردد، و طولی نکشید که نفرت و انزجار نسبت به پیروان حضرت موسی سرتاسر کشور و دربار را در خود گرفت و در نتیجه کار و کسب آنان تعطیل و فقر و بیچارگی همدم آنان گشت که با انتشار کتاب «جامع عباسی» این تشنج خانمان‌سوز به اوج خود رسید. در حالی‌که جوامع مسیحی مستقر در ایران، هر روز امتیاز تازه‌ای بدست می‌آوردند و پایگاه استوارتری می یافتند تا جاییکه مبلغان آنان حتی شاه را نیز دعوت به ترک دین خود و پیوستن به عیسویت می‌نمودند و شاه متظاهر و ساده‌اندیش و ناآگاه از سیاست پشت پرده بین‌المللی نیز با آنان هم‌آوازی نموده، در تقویت عیسویت اروپایی و تضعیف یهودیان ایران کوشش بسیار می‌کرد و برای خوشایند کشیشان غربی مقیم ایران، از ابراز انزجار نسبت به کلیمیان، کوتاهی نمی‌کرد، بطوریکه بنا به نوشته یکی از سیاحان اسپانیایی در دربار شاه‌عباس، وی به کشیش اسپانیایی می‌گوید: «... نیز خوانده‌ام که چگونه یهودیها او را (عیسی را) به خاج (صلیب) کشیدند و به این جهت است که من از آن ملت این قدر کراهت دارم و تا این دقیقه یک تن از آنها را نگذاشته‌ام که در کشور من ساکن شود[1].»

بر مبنای چنین اندیشه و سیاستی، نظر خوبی نسبت به رعایای یهودی خود در ایران نداشت و آنان را به بهانه‌های مختلف می‌کُشت، گاه به بهانه جادوگری آنان را به دار می‌آویخت، و زمانی به جرم دعانویسی ایشان را در مقابل سگهای

۱ـ تاریخ یهود ایران، جلد سوم ص ۲۱۷

آدم‌خوار می‌انداخت[۲]، غافل از اینکه در آیین یهود، بنا بر دستور روشن و صریح تورات، امر جادوگری از گناهان بزرگ شمرده است و ممکن نیست که‌یک‌تن‌یهودی دست به جادوگری یازد[۳]. گاهی آنان را وادار می ساخت که آیین خود را ترک گویند و اگر اطاعت نمی‌کردند، کشته می شدند که این اعمال در شهرهایی چون: فرح آباد، ساری، کاشان، نطنز، همدان، گلپایگان، خوانسار، لار، شیراز، قم، یزد، کرمان، اصفهان، تبریز، اردبیل، قزوین، بندر، شوشتر، خراسان، دماوند، استر آباد، گیلان و دهها شهر دیگر ایران، به مورد اجراگذاشته شد. در حالی‌که به منظور خوش‌آیند کشیشان اروپایی، از شراب خواری در ماه مبارک رمضان، اجازه ارتداد به تازه مسلمانان، تعظیم و تکریم در برابر استخوانهای پوسیده قدیسین جلفا، وادار ساختن زنان حرم به رقصیدن در مجالس عیش کشیشان، اجازه ورود بدانان به داخل حرم، شکم دریدنهای ایرانیان شیعه‌مذهب به جرم توهین به فرنگیان و غیره گرفته تا پست‌ترین اعمال غیر اسلامی فروگذار نبود.

از شاه عباس کبیر که بگذریم، دیگر شهریاران صفوی نیز نسبت به هم‌وطنان کلیمی خود نظر خوشی نداشته‌اند و همواره بدیشان به چشم تنفر و بدبینی می‌نگریستند، مگر شاه‌عباس دوم که در زمان فرمانروایی وی تقریباً آزار یهودیان بطور موقت قطع گردید اما پس از درگذشت وی، دیگرباره تیره‌روزی آنان آغاز شد که تا پایان سلسله صفوی ادامه یافت.

۲- سفرنامه پی‌یترو دلاواله،

۳- سفر خروج، باب ۲۲ آیه ۱۸- سفر لاویان، باب ۲۰ آیه ۲۸- سفر تثنیه، باب ۱۸ آیه ۱۲



دوره حضور افغانان در ایران، همان اندازه که برای مسلمانان ایران میشوم بود، برای ایرانیان یهودی نیز شوربختی و آزار به دنبال داشت. تا عهد نادری و کریم‌خانی که در آن اوقات، چون تا اندازه‌ای از نفوذ و دخالت سیاستهای خارجی در ایران کاسته شده بود و دست مردم‌فریبان روحانی‌نمای داخلی نیز کوتاه شده بود، کلیمیان‌ایران نیز مانند هم‌میهنان مسلمان خود، نفسی کشیدند و چند صباحی زیستند، ولی باز هم، با ظهور سلسه بیگانه‌تبار قجر در ایران، دری از دوزخ به روی مردم ایران گشوده شد که جمعیت چهل میلیونی ایران به شش تا ۹ میلیون تقلیل یافت[۴] و تعداد زرتشتیان ایران به هشت هزار تن کاستی گرفت[۵] و یهودیان تهدید به انقراض شدند و بطوری که پولاک نوشته است، تعداد آنان به دو هزار خانوار رسید. و دیگر اقوام ایرانی نیز روزگاری بهتر از دیگران نداشته‌اند.

چون بعلت جهل و نادانی سلاطین قاجار، بار دیگر دست سیاستهای استعماری در سرنوشت ایران آغاز دخالت نمود و مزدوران داخلی را تقویت کردند، دیگرباره اندیشه‌های کهنه و واپسگرای دوران صفویه را زنده ساختند ـ تا جایی که در ایران آفت‌زده آن روز، دردی جز درد دین‌داری دروغین و سالوس مآبانه و اندیشه‌ای غیر از اندیشه‌های مذهبی استعمارپسند، حاکم نگشت و طولی نکشید که در هرگوشه‌ای از ایران مزدوری را علم کردند و جامه پیغمبری بر تنش نمودند و از فتنه‌گریهایش حمایت کردند که در این جنگهای خانگی، یهودیان نیز چون دیگر

۴ـ پولاک، ایران و ایرانیان، ص ۱٤ و لردکرزن (ایران و قضیه ایران) جلد ۲ ص ۵۸۹

۵ـ دوگوبینو، سه سال در آسیا، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص ۳٤۳

ایرانیان، از آسیب در امان نماندند.

در روزگار تیره قاجار، پیغمبر و امام زمان و نایب و بابی است که از سرزمین ایران،می‌جوشد و از آسمان آن باریدن می‌گیرد. درویش و قلندر و شلندر است که در گوشه‌ای،گروهی را بدور خود گرد آورده و مشغول موعظه آنان است و فتنه‌ای است که گوشه‌ای از سرزمین‌های شرقی را در خود گرفته است.

محمد عبدالوهاب را زینت کرده، برای مردمان حجاز فرستادند[۶]. شیخ احمد احسائی را که نه ملیتش معلوم بود و نه کسی از هویتش آگاهی یافت، برای هدایت و نجات!! مردم نجف فرستادند، سید کاظم رشتی را که از تربیت‌یافتگان مکتب «کنیاز دال گورکی» بشمار می رفت[۷] و بعدها وارد لژهای فراماسونری وابسته به انگلستان گردید[۸]، به‌عنوان واسطه میان امام زمان و بندگان گناهکارش، وارد عراق کردند و در معروفیتش کوشیدند. میرزا طاهر اصفهانی معروف به «حکاک» را از ایران به استانبول برده، با نام ظهور مهدی موعود، حمایت کردند[۹]. سیدولی‌الله هندی را که نه وطنش مشخص بود و نه دین و مذهبش معلوم- تحت عنوان امام مهدی وادار ساختند که فتنه‌ها برانگیزد و آشوبها بپا دارد که پس از چندی معلوم نشد که به کجا رفت و به کدام ملت و سازمان و حزبی پیوست.

۶- همفر (خاطرات همفر) ترجمه دکترمحسن مؤیدی، (امیرکبیر، ۱۳۶۱) ص ۱۵ و بعد

۷- علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۲۰۷

۸- اسماعیل راین، فراماسونری در ایران، جلد اول ص ۲۷۹

۹- عمادالدین حسین اصفهانی (زندگانی ولی‌عصر) ص ۲۲۹

همزمان با وی مردی از قزوین را موسوم به «سیدمهدی قزوینی» برکشیدند که مدتی گوشه‌هایی از ایران را دچار فتنه ساخت و ناگهان ناپدید شد[۱۰].

در پی آنان، شخصی موسوم به «سید علی‌محمد الموسوی» از مشعشعیان خوزستان خود را موعود اسلام خواند و در ایران و هند ناامنی‌هایی پدید آورد. چون کار وی رونقی نیافت، در سال ۱۲٤۰ هجری قمری، مردی‌به نام «هاشم شاه نوربخش» درکشمیر خود را امام آخرالزمان خوانده، مردم را دعوت به اطاعت از فرمان روایان انگلیس می‌نمود. هنوز فتنه آنان فروکش نکرده بود که غلام عباس قادیانی، در اوج مبارزات ضداستعماری مردم هند و افغانستان، سر برافراشت و خود را امام برحق خوانده، مردمان هند را بر لزوم اطاعت از بریتانیای کبیر دعوت نمود. وی برخلاف گذشتگان خود، این شرف را دارا بود که وابستگی خود به استعمار را پنهان نسازد. وی درکتابی موسوم به «تریاق‌القلوب» که از نگاشته‌های خود اوست، گفته است: «من بخش زیادی از زندگانی خویش را درتایید و خدمت حکومت انگلستان و پیروزی آن سر آورده‌ام. در منع جهاد (اسلامی علیه انگلستان) و وجوب فرمانبرداری از «الامر انگلیس» به اندازه‌ای کتاب و نشریه و اعلامیه انتشار داده‌ام که اگر گردآوری شود «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» اینها را در سوریه، ترکیه و... پخش کرده‌ام. من معتقدم اسلام دارای دو جزء است، ۱ـ اطاعت از خداوند ۲ـ اطاعت از حکومت بریتانیا که امنیت را به ما ارزانی

۱۰ـ همان منبع، ص ۲۳۰

داشته و در سایه آن از ظالمان و ستمگران نجات یافته‌ایم.»[۱۱]

چون کار قادیانی در هند و ایران رواج نیافت، از میان ترکمانان، آدمی با نام «صوفی اسلام» را لباس پیامبری پوشانیدند و با پنجاه هزار شمشیرزن روانه تسخیر خراسان نمودند که مدتی خراسان را به خاک و خون کشید و بالاخره توسط محمدعلی میرزا والی از میان برداشته شد[۱۲].

چون از ترکمن فوق چراغی برای استعمار روشن نگشت، خواجه یوسف کاشغری را وارد صحنه کردند و ۲۹ هزار پیکارگر افغانی و ترکمنی و انگلیسی و هندی، تحت عنوان ظهور امام زمان برای نجات ایران، در رکابش نموده، وارد دشت گرگانش ساختند که مدتی آن خطه را دچار ناامنی نموده، پس از مدتی، مانند ترکمن پیشین، به جهان دیگر شتافت[۱۳]. بدنبال وی، مرادنامی از میان افغانان به تحریک بیگانه در میان مردم استرآباد و گرگان خویشتن را نایب امام زمان خواند و گروهی از ترکمن‌های جعفربائی را به دور خود جمع کرده، حاجی ملا رضای رئیس‌العلما راکه از روحانیان منطقه بود مقتول ساخت و هزاران تن از مردم آن ایالت را به‌کشتن داد و آخرالامر فتنه وی نیز سرکوب شد[۱۴].

۱۱ـ ابوالحسن علی‌الحسنی‌الفدوی، القادیانیه، چاپ نخست هند ـ ص ۸۸ـ ۸۹ وکتاب «السمئله‌القادیانیه» نگارش سید ابوالاعلی مودودی، مصر ـ ص ٢٤

۱۲ـ محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ص ٢٤٧

۱۳ـ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ٢٠٦ ـ تاریخ روابط، ص ٢٤٧

١٤ـ روزنامه سفر خراسان، علی‌نقی حکیم‌الممالک، ص ٢٤٦

چون از پیغمبران افغانی و ترکمانی و استانبولی و کشمیری و هندی و غیره کاری برنیامد، از مزدبگیران دیگری سود جستند که از آن میان می‌توان از آقاخان محلاتی نام برد که جامه امام زمانی بر پیکرش پوشانیدند و در معروفیتش کوشیدند که این مرشدزاده محلاتی با لباس زهد و تقوی و عمامه سیادت، چه فتنه‌هایی که نینگیخت و چه آشوبهایی که بپای نکرد که می دانید و می دانیم[۱۵].

بدنبال سرکوب شدن پیغمبران و امام زمانها و نایب‌های دروغین یادشده، بزاز زاده‌ای از شیراز موسوم به سیدعلی محمد ملقب به باب را وارد صحنه نمودند که در اندک زمانی توانست شماری از ایرانیان ساده‌اندیش و پاکدل را متوجه خویش سازد. وی نخست دعوی بابیت و سپس مهدویت نموده، سبب شورشهای بسیاری در شهرهای مازندران و زنجان و نیریز و تهران گردید که در نتیجه، گروه بیشماری از ایرانیان کشته شدند که بالاخره به تدبیر امیرکبیر و دستور ناصرالدین شاه قاجار، در تبریز مجلس مباحثه‌ای تشکیل گردید که علمای تبریز حکم به قتل وی داده، وی را در روز دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۲٦٦ در شهر تبریز تیرباران کردند.

هنوز این آشوب‌ها فروکش نکرده بود که یکی از مریدان او موسوم به میرزا حسینعلی، ملقب به بهاءالله، با زرنگی ویژه‌ای که شرح آن بقلم ادوارد براون انگلیسی در مقدمه‌کتاب معروف نقطه‌الکاف، تالیف حاج میرزا جانی‌کاشانی مسطور است، خود را جانشین باب معرفی نمود و خویش را پیغمبر جدیدی خواند.

۱۵ـ سیدهادی خسروشاهی- (دو مذهب) ص ۷۷ و تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹ ص ۵۱۷ وکتاب «پیغمبرسازان» نگارش علی‌اصغر مصطفوی، انتشارات بامداد فصل نخست دیده شود.

چون دولت وقت درصدد نابودی وی برآمد، اخطارهای چندی از سوی سفارتین انگلیس و روسیه دریافت نمود که ناگزیر از قتل وی دست کشیده، به کشور عثمانی تبعید گشت که پس از چندی از آنجا نیز به فلسطین برده شد و تا پایان عمر در آن سرزمین به خوشی زیست اما بر خلاف باب، طریقه‌ی وی از میان نرفت و با حمایت دولت انگلیس در ایران رواج یافت[۱۶].

این فتنه‌ها و فسادها و آشوبها و پیغمبرسازیها، برای استعمارگران خارجی که در رأس همه آنها دولت شیطان صفت انگلستان قرار داشت ـ به همین سادگی و آسانی به‌دست نیامده بود. صدها مأمور مخفی و آشکار با عناوین گوناگون، پس از تربیت و آموزشهای لازم به ایران گسیل شدند تا توانستند زمینه فتنه‌هایی را هموار سازند که این چراغداران استعمار را امروزه، تحت عنوان «خاورشناس» نام می‌بریم و در برابر نام هر یک از آنان سر تعظیم و تکریم نیز فرود می‌آوریم. فقط به لیست اسامی افرادی که از آغاز پادشاهی فتحعلی شاه قاجار تا سال چهل و ششم فرمانروایی ناصرالدین شاه به ایران سفر کرده‌اند و در بخش‌های مختلف ایران آن روز به مأموریتهای آشکار و پنهان خود پرداخته‌اند، بنگرید تا مطلب بدست آید.

باید یادآوری کنیم فهرست حاضر در بردارنده اسامی همه افرادی نیست که در میان سالیان یاد شده وارد ایران شده‌اند و مأموریتهایی را انجام داده‌اند، و هم‌چنین شامل تمام ماموران نیست که در دوره یکصد و پنجاه سال فرمانروایی قجرها در ایران

۱۶ـ برای آگاهی بیشتر در این خصوص، رجوع شود به کتاب «سوشیانت، موعود آخرالزمان» از نگارنده این سطور ص ۳۲ و ص ۴۵

ازکشورهای مختلف در ایران فعالیت داشته‌اند، بلکه شمار اندکی از مامورانی است که از آغاز شهریاری باباخان ۱۲۱۱/۱۷۹۷ تا ۱۴۲۰/۱۹۰۴ از ایران دیداری داشته‌اند و در قسمتهای گوناگون این کشور به تحقیق و بررسی و ایجاد فتنه مشغول بوده‌اند. اینک فهرست زیر که از کتاب ایران و قضیه ایران نگارش لردکرزن جلد اول ص ۳۸ برداشته شده است، جهت اطلاع خوانندگان گرامی به ترتیب تاریخ حضور آنان در ایران آورده می شود:

جان جاکسن ۱۷۹۷	John Jackson
سرجان ملکم ۱۰-۱۸۰۰	Sir. John Malcolm
جی. اسکات وارینگ ۱۸۰۲	J. Scott Waring
پی. آمده ژوبر ٦-۱۸۰۵	P. Amedee Jaubert
سرهنگ آ. دوبانتم ۹-۱۸۰۷	A. de Bontems
پی. آ. دوگاردان ۱۸۰۷	P. A. de Gardanne
سروان ترویل هیر ۹-۱۸۰۷	Truilhier
آ. دوپره ۹-۱۸۰۷	A. Dupre
پی. تانکوانی ۹-۱۸۰۷	P. Tancoigne
سرهنگ ترزل ۹-۱۸۰۷	Trezel
جی. پی. موریه ۹-۱۸۰۸-۱۵-۱۸۱۱	J. P. Morier
سروان. وی. پی. گرنت ۱۸۰۹	W. P. Grant
سر.اچ. پوتین گر، سروان کریستی ۱۸۱۰	Sir. H. Pottinger, Christie
ژنرال دبلیو مونتایث ۳۱-۱۸۱۰	W. Monteith
سرجان مکدونالدکی نر ۳۰-۱۸۱۰	Macdonald Kinneir
سر. دبلیو. اوزلی ۲-۱۸۱۱	Sir. W. Ouseley

دبلیو. پرایس	۲-۱۸۱۱	W. Price
اچ. مارتین	۲-۱۸۱۱	H. Martyn
جی. بی. روسو	۱۸۱۲	J. B. Rousseau
سرتیپ درروویل	۳-۱۸۱۲	G. Drouville
ام. فریگان	۱۸۱۲	M. Freygan
جی. اس. باکینگهام	۱۸۱۶	J. S. Buckingham
ستوان دبلیو. هود	۱۸۱۷	W. Heude
م. ون کوتزبو	۱۸۱۷	M. Von Kotzebue
سرهنگ. جی. جانسن	۱۸۱۷	J. Johnson
سرآر. کرپورتر	۲۰-۱۸۱۸	R. Ker Porter
ستوان تی. لمسدن	۲۰-۱۸۱۹	T. Lumsden
پی. گوردون	۱۸۲۰	P. Gordon
سی. جی. ریچ	۱-۱۸۲۰	C. J. Rich
جی. بی. فریزر	۳۴-۱۸۲۱	J. B. Fraser
جی. کپل	۱۸۲۴	G. Keppel
م. ا. کورت	۱۸۲۶	M. A' Court
سرجی. ای. الکساندر	۱۸۲۶	J. E. Alexander
سروان. آر. مینیان	۳۰-۱۸۲۶	R. Mignan
تی. بی. آرمسترانگ	۹-۱۸۲۸	T. B. Armstrong
ت. الکوک	۹-۱۸۲۸	Th. Alcock
سی. بلانژه	۱۸۲۹	C. Belanger
ای اسمیت واچ. جی. دویت	۱۸۲۹	E. Smith, H. G. Dwigth
ای. ان. گرووز	۱۸۲۹	A. N. Groves
ا. منتریس	۱۸۳۰	E. Menetries
سروان. آ. کونولی	۱۸۳۰	A. Conolly

گروهبان گیبون ۱۸۳۱	Sergeant Gibbons
دکتر. جی. ولف ۴۴-۱۸۳۱	Dr. J. Wolff
جی. فولر ۳۶-۱۸۳۱	G. Fowler
جی. اس. استاکلر ۲-۱۸۳۱	J. S. Stocqueler
سر. ای. برنز ۱۸۳۲	A. Burnes
لال مهان ۱۸۳۲	
ستوان. تی. اس. پاول ۴-۱۸۳۳	T. S. Powel
سرگرد هیدن‌شتام ۱۸۳۴	Heidenstamm
بارن ت. کورف ۵-۱۸۳۴	Baron Th. Korff
جی. پرکینس ۴۲-۱۸۳۴	J. Perkins
سر. اچ. رالینسن ۶۰-۱۸۳۴	Sir H. Rowlinson
سرهنگ. دبلیو. استوارت ۶-۱۸۳۵	W. Stuart
اوکر. الوی ۷-۱۸۳۵	Aucher Eloy
الکس چودزکو ۴۰-۱۸۳۵	Alex. Chodzko
ژنرال اف. آر. چسنی ۷-۱۸۳۵	F. R. Chesney
دبلیو. اچ. اینس‌ورث ۴۰-۱۸۳۵	W. H. Ainsworth
وی. فونتانیه ۸-۱۸۳۵	V. Fontanier
سرگرد دارسی تود ۷-۱۸۳۶	Major D' Arcy Todd
ج. مک نیل ۸-۱۸۳۶	J. Mc Neill
سریوستین و بانو شیل ۵۳-۱۸۳۶	Sir Justin, Lady Sheil
سروان. آر. ویلبرام ۱۸۳۷	R. Wilbraham
اوژن بوره ۴۰-۱۸۳۸	Eugene Bore
حاجی عبدالنبی ۱۸۳۸	
سروان لم ۹-۱۸۳۸	Lemm
پرنس آ. سولتی‌کف ۹-۱۸۳۸	A. Soltykoff

سروان. ای. کونولی	١٨٣٩	E. conolly
تکسیه	١٨٣٩-٤٠	Ch. Texier
ای. فلاندن و پی. کوست	١٨٣٩-٤١	E. Flandin, P. Coste
دکتر آ. گرنت	١٨٤٠	Dr. A. Grant
بارن سی. دوبود	١٨٤٠-١	Baron C. Debode
سر.ای. اچ. لیارد	١٨٤٠-٢	Sir A. H. Layard
ای. ال. میتفرد	١٨٤٠	A. L. Mitford
کنت دو سرسی	١٨٤٠	Comte de Sercey
دکتر. اف. فوربز	١٨٤١	F. Forbes
جی. اسکولاتی	١٨٤١-٢	G. Osculati
ستوان دبلیو. بی. سلبی	١٨٤١-٢	W. B. Selby
دکتر جی. پی. باجر	١٨٤٢	G. P. Badger
وی. آر. همس	١٨٤٣-٤	W. R. Holmes
ان. ال. وسترگارد	١٨٤٣	N. L. Westergaard
م. واگنر	١٨٤٣	M. Wagner
ستوان آر. لیچ	١٨٤٣	R. Leech
جی. اف. جونز	١٨٤٤-٧	J. F. Jones
جی. پی. فریه	١٨٤٥	J. P. Ferrier
اچ. دوهل	١٨٤٦-٨	H. de Hell
میس ایدا پفیفر	١٨٤٨	Ida Pfeiffer
دکتر اف. آ. بوس	١٨٤٨-٩	Dr. F. A. Buhse
ای. کیث ابوت	١٨٤٩-٥٩	E. Keith Abbott
آر. کرزن	١٨٤٩-٥٢	R. Curzon
دبلیو. کی. لفتوس /	١٨٤٩-٥٢	W. K. Loftus
م. چی‌ریکف	١٨٤٩-٥٢	M. Tchirikoff

R. B. Binning	آر. بی. بینینگ	۱۸۵۱
J. Berezin	جی. برزین	۱۸۵۱
Czarnotta	چارنوتا	۱۸۵۲-۳
H. Garnier	اچ. گارنیه	۱۸۵۲
Gobineau	کنت گوبینو	۱۸۵۵-۸
J. Outram	سر. جی. اوترام	۱۸۵۷
W. A. Shepherd	دبلیو. آ. شپرد	۱۸۵۷
C. H. Hunt	سی. اچ. هنت	۱۸۵۷
C. Clerk	سی. کلارک	۱۸۵۷-۷۳
N. De Khanikoff	ان. دو. خانیکف	۱۸۵۸
Dr. O. Blau	دکتر. او. بلو	۱۸۵۸
E. Duhousset	ای. دوهوسه	۱۸۶۰
R. G. Watson	آر. جی. واتسن	۱۸۶۰
J- Osmaston	جی- اوسماستن	۱۸۶۰
M. de Blocqueville	م. دو بلوک ویل	۱۸۶۰
E. B. Eastwick	ای. بی. ایستویک	۱۸۶۰-۲
Dr. H. Brugsch	دکتر. اچ. بروگش	۱۸۶۰-۶۱
J. Ussher	جی. اوسر	۱۸۶۱
F. Goldsmid	سر اف. گلداسمید	۱۸۶۰-۷۲
F. De Filippi	اف. دو فیلیپی	۱۸۶۲
Lewis Pelly	لویس پلی	۱۸۶۲-۷۲
Arm. Vambery	آرم. وامبری	۱۸۶۲-۳
O. St. John	او. سن. جان	۱۸۶۴-۷۲
Comte J. de Rochechovart	کنت جی. دو روش شوار	۱۸۶۴-۶
D. W. Marsh	دی. دبلیو. مارش	۱۸۶۴

اف. مچین ۱۸۶۵	F. Mechin
ویکنت پولینگتن ۱۸۶۵	Viscount Pollington
دکتر. س. هوسک نخت ۹-۱۸۶۵	Dr. C. Haussknecht
دکتر. جی. ای. پلاک ۸۲-۱۸۶۵	Dr. J. E. Polak
سرگرد. بی. لووت ۸۱-۱۸۶۶	B. Lovett
سی. جی. ویلز ۸۱-۱۸۶۶	C. J. Wills
ای. اچ. مونسی ۷-۱۸۶۶	A. H. Mounsey
سرهنگ ای. سی. راس ۹۰-۱۸۶۷	E. C. Ross
دکتر دبلیو. فرش فیلد ۱۸۶۷	Dr. W. Fresh Field
جی. ملگونف ۱۸۶۸	G. Melgunof
ای. ال. کوتس ۱۸۷۰	E. L. Cutts
سرهنگ اوان اسمیت ۲-۱۸۷۰	Evan Smith
جی. باست ۸۵-۱۸۷۰	J. Bassett
دبلیو. بریتل بنک ۱۸۷۲	W. Brittlebank
بارن ماکس فن تیلمن ۱۸۷۲	Baron Max Von Thielmann
سروان اچ. سی. مارش ۱۸۷۲	H. C. March
دکتر اچ. دبلیو. بلو ۱۸۷۲	H. W. Bellew
دکتر جی. روزاریو ۱۸۷۲	Dr. G. Rozario
دبلیو. تی. بلنفورد ۱۸۷۲	W. T. Blanford
سرهنگ وال باکر و سروان دبلیو. جیل ۱۸۷۳	Val Baker and W. Gill
پی. اوگورودنیکف ۱۸۷۴	P. Ogorodnikof
سروان. جی. ناپیر ۱۸۷۴	G. Napier
اف. استولزه ۸۱-۱۸۷۴	F. Stolze
اف. سی. اندریس ۵-۱۸۷۴	F. C. Andreas

ای. ریوادنیرا	١٨٧٥	A. Rivadeneyra
سر سی. مک گرگور	١٨٧٥	Sir. C. Mac Gregor
اچ. بالانتین	١٨٧٥-٦	H. Ballantine
تی. اس. اندرسن	١٨٧٥-٦	T. S. Anderson
ای. ارنولد	١٨٧٥	A. Arnold
دکتر ای. تیتز	١٨٧٥	Dr. E. Tietze
ای. ای. فلویه	١٨٧٦-٧	E. A. Floyer
سر. آر. موردوخ اسمیت	١٨٧٦	R. Murdoch Smith
سروان پوچین	١٨٧٧	Puschin
مادام. سی. سرنا	١٨٧٧-٧٨	Mme C. Serena
ک. دی. کیاچ	١٨٧٨	K. D. Kiach
دکتر. جی. راده	١٨٧٩-٨٠	G. Radde
ژنرال گرودکف	١٨٨٠	Grodekoff
ژنرال پتروسویچ	١٨٨٠	Petrusevitch
ژنرال ای. اچ. شنیدلر	١٨٧٧-٩١	A. H. Schindler
جی. ریدرر	١٨٧٩-٨١	G. Riederer
ای. لاسو	١٨٨٠	A. Laessoe
سرهنگ سی. ای. استوارت	١٨٨٠-٩١	C. E. Stewart
ای. ادونوان	١٨٨٠	E. O' Donovan
ای. کندی استفن	١٨٨١-٥	A. Condie. Stephen
مادام و جی. دولافوا	١٨٨١-٦	M. and J. Dievlafoy
ای. استک	١٨٨١	E. Stack
ژنرال گاستیگرخان	١٨٨١	
سرهنگ اچ. ال. ولز	١٨٨١-٩١	H. L. Wells
ای. اورسول	١٨٨٢	E. Orsolle

اچ. موزر	۱۸۸۳	H. Moser
اس. جی. دبلیو. بنیامین	۱۸۸۳-۵	S. G. W. Benjamin
ای. ریلی	۱۸۸٤	A. Riley
سرهنگ ام. اس. بل	۱۸۸٤	M. S. Bell
سروان ار. اچ. جنینگز	۱۸۸٤-۵	R. H. Jennings
فر. هوسی	۱۸۸۵	Fr. Houssay
ای. نیکولسکی	۱۸۸۵	A. Nikolsky
جی. ار. پریس	۱۸۸۵	J. R. Preece
هدین سون	۱۸۸۵	Hedin Sven
جی. دی. ریز	۱۸۸۵	J. D. Rees
دکتر ای. رودلر	۱۸۸۵	A. Rodler
سروان ای. سی. ییت	۱۸۸۵	A. C. Yate
جی. بن والو	۱۸۸٦	G. Bonvalot
تی. استیونس	۱۸۸٦	T. Stevens
اچ. بیندر	۱۸۸٦	H. Binder
سرهنگ ای. لو مسوریه	۱۸۸۷	A. Le Messurier
ستوان آر. ای. گالیندو	۱۸۸۷	R. E. Galindo
ستوان اچ. بی. وگان	۱۸۸۸-۹۱	H. B. Vaughan
جی. تی. بنت	۱۸۸۸	J. T. Bent
اچ. دو. وینت	۱۸۸۸	H. de Windt
فن. پروس کووتز	۱۸۸۸	Von Proskowetz
کنت دو سابران	۱۸۸۸	Comte de Sabran
ای. جی. براون	۱۸۸۸	E. G. Browne
سروان اف. آر. مونسل	۱۸۸۸	F. R. Mounsell
اچ. اف. بی. لینچ	۱۸۸۹	H. F. B. Lynch

دکتر پی. اف. تروبن برگ	۱۸۸۹	Dr. P. F. Traubenberg
سرگرد اچ. او. سایر	۱۸۹۰	H. O. Sawyer
بانو بیشاپ (میس ایزابلا برد)	۱۸۹۰	Mrs. Bishop (Miss Isabella Bird)

با ورود و حضور این تعداد مامور و جاسوس که زیر پوشش سفیر، تاجر، کشیش، پزشک، اسلام‌شناس، باستان‌شناس و غیره در ایران فعالیت داشته‌اند، جای شگفتی نخواهد بود که در هرگوشه‌ای از ایران پیغمبری و امام زمانی و نایبی ظهور نماید و بخشی از میهن ما را به آشوب کشد و جنگهای حیدری و نعمتی راه اندازد. همچنین جای شگفتی نخواهد بود که بخوانیم در تبریز هفتاد هزار تن از یهودیان وطن ما به تحریک روحانی‌نمایان اسلام ناشناس و بدست جهال متعصب قتل عام شوند[۱۷] و در شهر قم به بهانه خنده کودکی از یهودیان در روز عاشورا، تمام آنان کشته شوند و محله آنان نیز سوزانده شود[۱۸]. و در اصفهان- شهری که خود یهودیان بنیان‌گذار آن بوده‌اند- ایلات و عشایر را تحریک نمایند تا وارد خانه‌های پیروان حضرت موسی گردند و به جبر و عنف زنان آنان را مورد تجاوز قرار دهند و مردان را از دم تیغ بگذرانند[۱۹]. و در ارومیه به بهانه سنگ‌پرانی کودکی به سوی یک مسلمان، تعدادی از آنان شقه شوند[۲۰] و در شهر سلماس چند

۱۷- تاریخ یهود ایران، تألیف دکترحبیب لوی، جلد سوم صفحات ۵۴۲- ۵۴۰

۱۸- همان کتاب ص ۵۲۳

۱۹- همان کتاب ص ۵۲۹

۲۰- همان کتاب ص

یهودی را به جرم آلوده ساختن مراکز مقدس، نابودسازند،ودر خراسان صدها تن از کلیمیان را به بهانه قربانی‌کردن سگی در روز عید قربان قتل‌عام نمایند و باقی‌مانده آنان را نیز وادار سازند که بین شمشیر و اسلام یکی را انتخاب کنند[۲۱].

و تعجب نخواهیم کرد اگر در شیراز بدنبال مفقود گشتن کودک چهار ساله بازرگانی، شایع شود که کودک بوسیله یهودیان داروساز ربوده شده است تا روغن بدنش!! کشیده شود و از آن دارو سازند و در پی چنین باوری، بلوایی بر پا شود و ده‌ها تن از یهودیان مقتول و گروهی نیز مجروح گردند[۲۲]. هم‌چنین در پی ناپدید شدن کودک دیگری در همدان، گروهی از یهودیان کشته شوند و بقیه نیز ناگزیر گردند که از کیش و آیین خویش دست شویند[۲۳]. حیرت نخواهیم کرد اگر بخوانیم که در سال ۱۸۷۵ / ۱۲۹۲ میرزاهادی نامی در همان شهر به بهانه اهانت به اسلام مردم عامی و شرور را تحریک نماید تا دست به قتل و غارت هم‌وطنان یهودی خود یازند و در آزار آنان بکوشند[۲۴]. شگفت‌زده نمی شویم اگر بشنویم در سال قمری ۱۳۱۸ / میلادی ۱۹۰۰ شیخ ابراهیم نامی از روحانی‌نمایان،مردم کوچه و بازاررابه اشاره بیگانگان فتنه‌جوی بر ضد یهودیان تحریک نماید که در پی چنین تحریکی گروه کثیری مجروح و

۲۱ـ تقی بینش، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی، جلد ۲ ص ۳۸۵ وکتاب ایران و قضیه ایران، جلد اول ص ۲۳۳

۲۲ـ محمود طلوعی، (آفت جهانی) تهران، انتشارات هفته ۱۳٦٦ ص ۲۰۱

۲۳ـ پرویز رهبر، تاریخ یهود، چاپ سپهر، ۱۳۲۵ ص ۳٤۲

۲٤ـ همان کتاب ص ۳٤٦

خانه‌هایی به غارت رود[۲۵].

و متعجب نخواهیم شد اگر شیخ محمدمهدی فرزند سیدعلی فتوی دهد که آب را بر روی یهودیان تهران ببندند تا آنان به‌طور دسته‌جمعی به‌هلاکت رسند[۲۶]. و صدها تحریکات دیگر که در بروز هر یک از آنها دست اجانب و وابستگان داخلی آنان را دخیل میتوان دانست.

این شرورت‌ها و ایجاد جوّ تنفر از موسویان، در سرتاسر دوران قاجار، هر روز بگونه‌ای و هر صباحی به بهانه‌ای در گوشه و کنار ایران ادامه داشت و عرصه زندگانی را بر یهودیان چنان تنگ ساخته بود که آنان را بار دیگر در معرض انقراض و نابودی قرار داد، و گروه بیشماری از آنان را وادار ساخت تا زادگاه چند هزار ساله خود را ترک گویند و بکشورهای هم‌جوار بگریزند، بطوریکه جمعیت آنان را به بیست هزار تن کاهش داد که آن تعداد نیز هر یک درگوشه‌ای از ایران، زندگی مرارت‌باری را می سپردند. ناگفته نماند آن تعداد از یهودیانی‌که در روستاهای دورافتاده مستقر بودند، زندگی آرام و راحت‌تری را طی می نمودند تا آنان‌که مقیم شهرهای بزرگی چون تهران و همدان و اصفهان و تبریز بوده‌اند، بدلیل این‌که هنوز پای سیاحان و جاسوسان و محرکان خارجی به روستاها گشوده نشده بود تا در افکار و احساس و همبسگی پاک و خالصانه روستاییان ایران رخنه نمایند و آنان را نیز مانند ساکنان شهرهای بزرگ، از خوی انسانی و منش جوانمردی و نوع‌دوستی تهی سازند، آنچنانکه

۲۵ـ همان کتاب ص ۳٤٦

۲۶ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر، سعید نفیسی، جلد ۲ ص ۵۰

امروزه نیز آنچه از این مقوله باقی مانده است، در روستاهای ایران است و در شهرها از آن نشانی نمی توان یافت.

باری، در دوره قاجار که از تیره‌ترین دوران تاریخی ایران است، اقلیت‌های مذهبی نیز مانند دیگر مردمان کشور ما، زندگانی مرگ‌باری داشته‌اند، چنانکه از جمعیت زرتشتیان ایران کاسته، به هشت هزار تن[۲۷] و نفوس یهودیان به بیست هزار تن رسید و جمعیت کل ایران به ٦ میلیون کاهش یافت[۲۸].

آنچنانکه از سفرنامه‌های خارجیان و گزارشهایی که ماموران سیاسی کشورهای غربی مخابره کرده‌اند بر می‌آید، اقلیت یهود، بیش از اقلیت‌های دیگر مورد تنفر حکومتگران و ارتجاع داخلی و مردم‌عوام بوده است. از این روی، پیوسته در معرض یورش و تجاوز و قتل و غارت بوده‌اند.

جان ویشارد آمریکایی که از سال ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۱ مدت بیست سال به عنوان پزشک بیمارستان آمریکاییان در ایران بسر برده در دفتر خاطرات خود، در سخن از یهودیان ایران می‌نگارد:

«گمان می‌کنم در حدود ۲۵ هزار یهودی در سرتاسر ایران بسر می برند، و هیچ کس دیگر به اندازه آنان مورد نفرت نیست. گویی اولاد هاجر ۲۹ تمامی نفرت خویش را نصیب آنان کرده

۲۷ـ کنت دوگوبینو، سه سال در آسیا، ص ۳٤۳ـ سوشیانت، تالیف نگارنده، ص ۳۰

۲۸ـ ایران و قضیه ایران، جلد ۲ ص ۵۸۹

۲۹ـ هاجر مادر اسماعیل جد اعلای اعراب و یکی از زنان حضرت ابراهیم است که با زن دیگر ابراهیم موسوم به سارا ـ مادر اسحق ـ جد اعلای یهودیان ـ اختلاف پیدا کرد که ابراهیم ناگزیر هاجر و فرزند وی ابراهیم را از خانه راند و در بیابان رها ساخت. تورات (سفر پیدایش باب ۲۱)

است. یهودیان در هر شهری از ایران، محلی مخصوص بخود دارند که ناگزیرند در محدوده تعیین شده به زندگی خود ادامه دهند. آنان برای ادامه زندگی، مالیات ویژه‌ای می پردازند که میزان آن به دلخواه ماموران دولتی دریافت می شود، بطوری که اغلب این گونه ماموران، پس از مدتی مبالغ هنگفتی ثروت می‌اندوزند. چند سال پیش یک موج آزار و نفرت شدید نسبت به یهودیان در ایران بپا خاست که نتیجهً آنان را ناگزیر ساختند که یک نوار قرمز روی آستین‌شان بدوزند تا شناخته شوند و دیگران اشتباهاً با آنها برخورد نکنند تا نجس شوند...

هر کسی که خواسته باشد میتواند بدون هیچ علتی کتک مفصلی بآنان بزنند و حقوقشان را پایمال نماید. آنان پیوسته مورد ستم و احجاف‌اند و محتاج‌ترین مردمان ایران بشمار می روند، ولی در عین حال کمترین شناختی از موقعیت تلخ خود و نیازهایشان ندارند.»[۳۰]

یک سیاستمدار فرانسوی موسوم به «اوژن اوبن» که هم‌زمان با اوج گیری انقلاب مشروطیت، درایران بسر می برده، در سخن از ایرانیان یهودی و شوربختی آنان گوید: «در اصفهان جمعاً ۶ هزار یهودی وجود دارد. این تعداد بزرگترین گروه از فرزندان اسرائیل[۳۱] ساکن در ایران، در یک شهر واحد است. آنان از راه دوره گردی و پیله‌وری و شراب و عرق‌فروشی امرار

۳۰ـ جان ویشارد، بیست سال در ایران، ترجمه علی پیرنیا، انتشارات نوین، ص ۱۷۸ـ ۱۸۰

۳۱ـ اسرائیل= لقبی است که در تورات (سفر پیدایش باب ۳۲ آیه ۲۸) به حضرت یعقوب پیامبر از جانب خداوند داده شده است.

معاش می‌نمایند. آقا نجفی[۳۲] اخیراً رفت و آمد زنان یهودی را باندرونی منع کرده است. امروزه افراد این جامعه از فرط استیصال و گرسنگی در بدترین شرایط به زندگی خود ادامه می دهند. من در تمام عمرم، کمتر تا این اندازه بدبختی و فلاکت دیده‌ام. محله آنها کثیف و مملو از گداست. خاخام‌ها نفوذ و اعتبار خود را از دست داده‌اند... در حال حاضر، یهودیان در همه قسمتهای ایران پراکنده‌اند.

ایلغارها و هجومها آنان را از هم دور ساخته، تعصب و سختگیری برخی از ملایان، آنها را دایماً از شهری به شهر دیگر فراری می سازد. گاهی از اوقات برای ادامه زندگی ناگزیر می شوند که از دین اجدادی خود دست بدارند.

یهودیان مشهد که بظاهر تغییر مذهب داده‌اند،گویا در خفا هنوز هم به اجرای مراسم عبادی دین موسی ادامه می دهند. تقریباً جز در تهران که همه یهودیان شمال در آن متمرکز شده‌اند، در صفحات شمالی ایران یهودیی دیده نمی شود[۳۳]. بقیه یهودیان در وضع رقت‌انگیزی بسر می برند که نتیجه ستم و فقر است. هیچ سازمان و تشکیلاتی ندارند. علی‌رغم چند مدرسه تلمودی، نه

۳۲- آقانجفی: از روحانیان بانفوذ اصفهان که هرکسی را مایل بود به بهانه بابیگری بازداشت و سر می برید و اموال وی را مصادره می‌نموده است، از این راه ثروت کلانی بدست آورده بود، بطوری که گویند چهار صد پارچه آبادی مالک بوده وگاهی با دولت برابری می‌نموده است. (شرح حال رجال ایران، نگارش مهدی بامداد، جلد سوم ص ۳۲٦)

۳۳- در صفحات پیش اشاره گردید که تا قرن دهم میلادی بزرگترین و نیرومندترین حکومت یهودی خزران در شمال و شمال غرب دریای خزر حاکمیت داشته است اما در اواخر دوره قاجاریه حتی یک تن یهودی در آن صفحات دیده نمی‌شده و تعصب و تنگ‌نظری برخی، آنان را ریشه کن کرده بوده است.

محفلی مذهبی دارند و نه زندگی معنوی دارند حتی سنن و آداب و رسوم محلی دین یهود نیز در بوته فراموشی قرار گرفته است...»[۳۴]

این تضییقات تا راه‌اندازی مشروطه در ایران و تصویب قوانین مربوط به تساوی حقوق تمام ملت در برابر قانون دوام داشت، و امید آن می رفت که انقلاب دیگرگونی‌های اساسی در زندگی آنان نیز پدید آورده، دست تطاول گران را از زندگی شخصی و اجتماعی ایشان کوتاه سازد.

به همین جهت، با آغاز انقلاب مشروطیت و فریاد قانون‌خواهی ملت ایران، ایرانیان یهودی نیز پابپای دیگر هم‌میهنان خویش، با دربار استبداد قاجاری به ستیز برخاستند. نمونه‌های فراوانی وجود دارد که شماری از یهودیان فاضل و آزادی‌خواه ایران، پشت سر دو سید پاک‌نهاد، یعنی آیت‌الله طباطبایی و آیت‌الله بهبهانی قرار گرفته، با شور و هیجان زایدالوصفی، در شورانیدن انقلابیون می‌کوشیدند و آرزومند بودند که با استقرار مشروطیت و برافتادن نظام ستم‌شاهی در ایران، از ستم‌هایی که در طی قرون متمادی بر آنان روا داشته می شده است، رهایی خواهند یافت و از آن پس در عقیده دینی و رفتار اجتماعی، آزاد خواهند گشت. با این امید و آرزو به آینده‌ای روشن، از بذل مال و نثار جان فروگذار نبوده، حمایت خود را از انقلاب مشروطیت و آرمان مجاهدان راه آزادی اعلام می داشتند و رهبران نهضت را ناجی خویش دانسته، در تکریم و تحسین ایشان سعی بسیار

۳۴ـ اوژن اوبن، ایران امروز، ۱۹۰۷ـ ۱۹۰۶ ترجمه علی‌اصغر سعیدی، ص ۳۱۱ـ ص ۳۰۵

می‌نمودند. در این ره‌گذر، کم نبودند یهودیانی که در شمار مجاهدان مشروطه‌طلب و قانون‌خواه بوده‌اند و در کنار برادران مسلمان خود با اشراف مردم‌چاپ و درباریان ملت‌سوار مبارزه می‌کردند و در استواری انقلاب نقش پرباری داشته‌اند که امروزه از میان اوراق باقی‌مانده میتوان به نامهای بسیاری از آنان برخورد، اما متاسفانه به سبب کم توجهی جامعه کلیمی ایران و تعصب پاره‌ای از مورخان غیر یهودی، تلاشها و کوششها و مجاهدت‌های آن جوانان غیور و پیران خیّر، آنطوری که باید و شاید به جامعه ایران شناسانده نشده و دین ملی و انقلابی آنان ادا نگشته است که این هشداری است بر برادران یهودی و مسلمانی که مشغول نگارش جزییات تاریخ انقلاب اسلامی ایران هستند تا نقشی را که ایرانیان یهودی در این انقلاب داشته‌اند، از دیده تیزبین خویش پنهان ندارند. شرکت در راهپیماییهای بیشمار ایشان را نادیده نینگارند، شهیدان دوران جنگ را کوچک نشمارند. صدها میلیون ریال کمک‌های مالی و جنسی ایشان را در مراحل مختلف انقلاب اعم از کمک به جبهه‌های جنگ و صدها هزار تومان کمک‌های آنان به سیل‌زدگان کرمان و سیستان و زلزله‌زدگان اخیر رودبار را فراموش نکنند و خدمات پزشکان آنان را در طول جنگ تحمیلی بفراموشی نسپارند. سرویس‌دهی بیمارستانهای خیریه جامعه یهودی ایران به مجروحان جنگی و زخمی‌های موشک‌بارانهای تهران که در کمال خلوص و یکدلی انجام می‌گرفت و زحمات فرشته‌گونهٔ پرستاران آنگونه مراکز درمانی را از دیده دور ندارند تا خدای‌ناکرده، حق این برادران و خواهران از ایرانیان، مانند گذشته‌های شوم و تیره ضایع نگردد، آرزوی من این است که تاریخ واقعی ایران، بدور از هرگونه

نگارها، آلایشها، فریب کاریها و قصد و غرضهای تاریخ‌پردازان وکتاب‌سازان وابسته به جهان‌خواران وابسته به شرق و غرب تدوین یابد و فرزندان مرز و بوم ایران، نمای راستین از خادمان و خیانت‌پیشگان وطن خود بدست آورند.

جهت دست یابی باین آرزو، راهی جز همکاری تمام مردم ایران در تدوین تاریخ میهن خود نیست تا چون پارینه، تاریخ ایران بدست مورخ‌الدوله‌های آنچنانی ساخته و پرداخته نگردد تا خیانت کاران را قهرمان و قهرمانان واقعی ملت ایران را آشوبگر و لعین و وابسته و غیره بنامند. البته این مهم بیشتر به عهده ایرانیان یهودی است که در تدوین این قسمت از تاریخ ایران، دیگر مورخان را یاری نمایند و ناگفته‌هایی راکه در جراید درج نگردیده است، در دسترس تاریخ‌نگاران ایرانی- اعم از یهودی، مسلمان، زرتشتی و ارمنی و غیره- قرار دهند تا مانند گذشته، حق تاریخ سازان واقعی پایمال نگردد.

باری، انقلاب مشروطیت استقرار یافت و مجلس شورای ملی گشوده گشت و نمایندگان منتخبهٔ مردم ایران کرسی‌های قانون گذاری را اشغال کردند، و باگشایش مجلس شورای ملی و حضور نمایندگان اقلیت‌های مذهبی در مجلس فشار به یهودیان و دیگر اقلیت‌های ایرانی، اندکی نسبت به گذشته، تخفیف یافت.

رهبران نخستین انقلاب مشروطیت که بظاهر هدفهای آزادیخواهانه‌ای را دنبال می‌کردند، آزادی مذهب و تامین حقوق اقلیت‌های مذهبی را نیز مد نظر داشتند، به همین سبب، پس از صدور فرمان مشروطیت، به نمایندگان اقلیت‌ها نیز اجازه انتخاب و حضور در مجلس داده شد، اما طولی نکشید که نماینده یهودیان ناگزیر از استعفا شد و جامعه یهودیان بجای نماینده پیشین،

سیدعبدالله بهبهانی را نماینده خود معرفی نمود.

به‌موجب قانون اساسی مشروطه که در این مجلس از تصویب نمایندگان گذشت، اقلیت‌های مذهبی و در ردیف آنان- یهودیان ایران- از برابری کامل حقوق سیاسی و اجتماعی با دیگر مردمان ایران برخوردار گشتند.

از دوره دوم تا دوره سیزدهم قانون‌گذاری، به‌تدریج، قوانینی در مجلس شورای ملی به تصویب رسید که به موجب آن، عوارض جزیه، به‌رسمیت شناختن عقد و طلاق، مرخصی نظامیان در اعیاد و مراسم مذهبی خود و بالاخره تصویب قانونی در باره ارث بود که طبق مفاد آن، از ماترک متوفی کسی ارث می برد که مطابق قانون دین یهود حق ارث داشته باشد. با تصویب قانون فوق، دیگر مانند سابق، کسی‌که از دین خود دست می‌کشید، نمی‌توانست کلیهٔ داراییهای خویشاوندان خود را تصاحب نماید.

از این تاریخ به بعد است که یهودیان ایران نسبت به زمانهای سابق، اندکی توانستند نفس بکشند و پس از چهارصد سال یعنی از سال ۹۰۷ هجری قمری که سال به تخت نشانده شدن اسماعیل صفوی است، تا سال ۱۳۲٤ هجری قمری که سال امضای مشروطیت می‌باشد، هزاران‌گونه زجر و مشقت و ادبار را پشت سر نهند و به امید بهروزی و رهایی کشور عزیزشان ایران از چنگال استعمار و دیو جهل و اهریمن تعصب روزشماری نمایند.

برخی از نویسندگان معاصر، اوج آرامش و راحتی ایرانیان یهودی را در دوره ۵۷ ساله حکومت پهلویان پنداشته‌اند، در حالی‌که از دیدگاه نگارنده، این نظریه نه تنها واقعیتی ندارد، بلکه برعکس، ایرانیان یهودی نیز در دوره یادشده، همانند دیگر اقوام ایرانی، در یک فریب و نیرنگ سقوط و انحطاط فرهنگی و تاریخی

و دینی گرفتار آمدند، دوره پهلویان را می توان بدترین دوران فرهنگی آن قوم بشمار آورد زیرا در این عهد ایشان را از پیکر یکپارچهٔ ایران توسط تیغ های گزندهٔ جراحی سیاست گزاران مغرض بریدند، مدارس جداگانه برای نوباوگان و کلوپ‌های تفریحی ناسالم جدا از مردمان دیگر ایران برای جوانان ایشان فراهم ساختند، دست گروه اندکی از وابستگان صهیونیسم را- که هیچگونه رابطهٔ تاریخی و عقیدتی و دینی با یهودیان مؤمن نداشته و ندارند- باز نهادند تا در ثروت‌اندوزی و انتقال آن به بانک‌های خارجی و حتی به اسرائیل بکوشند که این موضوع یکی دیگر از خیانت‌های بزرگ و نابخشودنی از رژیم پهلویان، بویژه محمدرضاشاه نسبت به هموطنان یهودی ما بشمار می رود، و این کردار و رفتار صهیونیست‌های آمیخته با محمدرضاشاه سبب گردید که در میان جامعه ایرانی حساسیت‌هایی بوجود آید و گروههایی از مردم زودباور و ساده‌انگار و بدور از سیاست‌های پشت پرده و جریانهای بین‌المللی، ندانسته، یهودیان را با صهیونیست‌ها یکی انگاشته، نارضایتی خود را بجای صهیونیست جهانی، گاهی متوجه ایرانیان یهودی سازند. از این روی، با آغاز انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ و استقرار نظام جمهوری اسلامی در کشور عزیزمان- ایران- و به خطر افتادن منافع استعمارگران غرب و شرکای صهیونیست آنان، آه از نهاد آنان برخاست و ناله‌ها سر دادند که می دانیم و می دانید.

در این برهه از زمان، بار دیگر عوامل استکبار و دست‌نشاندگان داخلی آنان که سازمانهای صهیونیستی را نیز باید از شمار آنها دانست، چون از بازگردانیدن رژیم پیشین ناتوان آمدند، در صدد تجدید دوران جاهلیت و زنده کردن روزگاران

صفویان و قاجاریان برآمدند که تا شاید دیگر باره با دامن‌زدن بر اختلافهای شیعه و سنی، اسلام و یهود، ترک و فارس، عرب و عجم، ملت ایران را پاره‌پاره گردانند، و در ضمن آن درکوچ دادن ایرانیان یهودی به اسرائیل بکوشند و ایشان را از ماندن در وطن خود ایران، بیمناک گردانند اما خوشبختانه، آگاهی و بیداری رهبر انقلاب و بنیان گذار جمهوری اسلامی، مانع تحقق هدف‌های شوم ارتجاع و استعمارگران گردید و جلو توطئه‌های شناخته شدهٔ دیرین، به موقع گرفته شد، وگرنه خطر آن که بار دیگر اختلافهای دینی و قومی سبب قتل عام گروه بیشماری از بیگناهان و در شمار آنها، ایرانیان یهودی گردد، وجود داشت.





وطن‌دوستی ایرانیان یهودی

باور نکردنی خواهد بود اگر بگویم ایرانیان یهودی، با تمام صدمات و رنجهایی‌که در طول قرون متمادی از سوی عوامل داخلی و عناصر بیگانه بر آنان روا داشته شده است، هیچگاه در خدمت به وطن خود ایران تردیدی بخود راه نداده، عوامل و پیش‌آمدهای فوق، کمترین خللی بر وطن دوستی و میهن پرستی آنان وارد نساخته و ایشان را نسبت به مرز و بومی‌که در آن بزندگانی خود ادامه می دهند، وادار به خیانت نکرده است. زیراکشور ایران، مردم ایران و نام ایران برای پیروان حضرت موسی جنبه تقدس گونه دارد و از نظرگاه ایشان، بی‌توجهی بدین مرز و بوم گناهی است نابخشودنی.

سرزمین ایران دیار مسیح یهود شناخته می شود، دیار کورش، دیار مسیحی است که خداوند دست راست وی راگرفت تا امتهای دیگر را مغلوب وی‌سازد و کمر پادشاهان جهان را در برابر او بگشاید[1]. ایران- از دیدگاه ایرانیان یهودی- دیاری

۱ـ اشعیای نبی باب ۴۵

نیست که بتوان از آن بآسانی دل بر کند. این کشور آرامگاه استر و مردخای، دو تن از قهرمانان نجات‌بخش آن ملت است. در این خاک دانیال نبی[۲] خفته است، آن پیامبر دانا و اسیر دست بابلیان ویرانگر، آن نبی شهیدی که بارگاه وی امروزه زیارتگاه عیسویان و یهودیان و مسلمانان جهان است، در این کشور «حبقوق» نبی مدفون است، آن پیامبر شاعرپیشهٔ ترسکاری که پیوسته یاور نیکوکاران و منتقد بدکاران و زشت‌کرداران بشمار می رفت[۳].

کشور «شوشندخت»[۴] همسر باوفای یهودی مذهب یزدگرد اول است. دیدارگاه «سارح بت آشر» است و هم‌چنین، خاک ایران پیکر «بنیامین» برادر حضرت یوسف علیه‌السلام را در خود نگاهداری می‌نماید[۵] و از این جهت نیز در نزد یهودیان جهان گرامی است و در طول تاریخ، پیوسته بدان با دیده ایمان و پاک نظرانه و عارفانه نگریسته‌اند و همیشه عظمت و سرافرازی آن را خواستار بوده‌اند.

چنانکه از متون تاریخی بر می‌آید، پس از آن که بابل توسط سپاهیان کورش گشوده شد و گروهی از یهودیان آزاد شده از اسارت بابل به مرز و بوم خود بازگشتند و شهر و معابد خود را بازسازی نمودند، در صدد تماس با مهاجران ایران برآمدند و

۲- مقبره دانیال نبی درکنار رود شاوورد واقع در خوزستان یکی از زیارتگاههای معروف است

۳- مقبره حضرت حبقوق در تویسرکان واقع شده است.

٤- واقع در اصفهان

۵- یهودیان و دیگر مردمان کردستان معتقدند که بنیامین فرزند یوسف در نزدیکی قصر شیرین رجوع شود به یهودیان کردستان تألیف ابراهام بن یعقوب (اورشلیم ۱۹۶۱) ص ۱۳

به‌منظور بازگردانیدن آنان به سرزمین فلسطین سفیرانی را به ایران گسیل داشتند، اما نه تنها یهودیان ایران این دعوت را نپذیرفتند، بلکه ایران راگرامی‌تر از شهر اورشلیم خواندند و وطن جدید را به موطن پیشین ترجیح داده، از بازگشت به مرز و بوم اجدادی خویش خودداری نمودند.

عزرای کاتب که ۸۲ سال بعد از آمدن سومین دسته از یهودیان به ایران یعنی در زمان پادشاهی اردشیر دوم، مأمور بازگرداندن قوم یهود به دیار خودشان بود، و در این زمینه سفرهای فراوانی به ایران نمود، در آخرین سفر خود به شوش، شنید در منطقه گیلعاد ـ که امروزه گیلیارد خوانده می شود و در ۶۰ کیلومتری شمال شرقی تهران و در نزدیکی دماوند قرار دارد ـ گروه کثیری از یهودیان زندگی می‌کنند، وی بر آن شد که به این ناحیه بیاید. بنابراین رنج سفر را بر خود هموار ساخت و تقریباً هزارکیلومتر فاصلهٔ شوش تا گیلیارد را از جاده‌های صعب‌العبور کوهستانی طی طریق نموده، رو به شمال آمد تا به همکیشان خود پیوست. وی راجع به اتمام خانه خدا و حمایت فرمان‌روای ایران، اردشیر دوم، بیانات پرشوری ایراد کرد تا این جمعیت کثیر را مجذوب ساخته، بسوی وطن اجدادی روانه سازد.

عزرا که راه‌به این درازی را طی‌کرده بود، می‌خواست با بازگردانیدن یهودیان از ایران، هم رضایت شاه ایران را جلب کند و هم بر شمار ساکنان یهودیه بیفزاید، از این روی نمی توانست از انجام نقشه خود صرف‌نظر کند، حتی خاتمه بنای حصار اورشلیم را به آنها بشارت داد اما یهودیان ساکن دماوند، به هیچ وجه، روی موافقت نشان ندادند. آنها به عزرا گفتند:

«ما در وطن جدید خود آسایش کامل داریم، در اینجا

جنگ و تجاوز برای ما وجود ندارد. سلاطین ایران ما را تحت حمایت و الطاف خویش قرار داده‌اند، املاک وسیع و آبهای فراوان داریم، محصولات و گله و رمهٔ ما فراوان است، ممکن نیست که دست از موقعیت کنونی خود برداریم. از اینها گذشته، بوطن جدید خود خوی گرفته و علاقه فراوان یافته‌ایم...»

چون عزرا پس از طی روزهای بسیار و تلاش فراوان، مطمئن شد که تصمیم آنها تزلزل ناپذیراست، بایشان گفت:

«این بوستان‌های زیبا و باغهای میوه و این آب گوارا و هوای لطیف و این آرامش و ثروت بی‌کران- شما را نفریبد، زیرا من روزی را می‌بینم که از این کثرت جمعیت حتی ده نفر برای «مینیان= نماز جماعت» نماند.» و اضافه نمود: «به امنیت کنونی خود اعتماد چندان نداشته باشید، زیرا روزگارانی خواهد رسید که تمام این دیار از شما تهی گردد و وضعیت شما بدتر از دوره تسلط آشوریان گردد...»

یهودیان دماوند، از سخنان عزرا چنان برافروخته شدند که وی را دشنام داده، گفتند: «امیدواریم که بوطن خود بازنگردی». و گویند که عزرا بوطن خود نرسید و هنگام بازگشت، بین شوش و بابل درگذشت[۶].

با اینکه در روزگار صفویان دیگر آن آسایش و آرامش و رفاه دوران پیشین از دست رفته بود و با شوربختی و تیره‌روزی روزگار می‌گذرانیدند و دسته‌دسته مورد تجاوز و کشتار قرار می‌گرفتند، باز هم علاقه یهودیان نسبت به زادگاه خود کاهش نیافت و فقط در عهد قاجار شماری از یهودیان ناگزیر شدند به

۶- تاریخ یهود ایران، جلد ۱ ص ۲۰۲

جهت گریز از کشتار و اجحاف حکام ستمگر و ارتجاع وابسته به دربار فاسد قاجار، به کشورهای همسایه مهاجرت نمایند که با بازگشت آرامش و قانون به ایران، دیگر باره به میهن خود بازگشت نمودند.

پس از تشکیل دولت اسرائیل صهیونیسم درصدد برآمد که یهودیان ایران را تشویق به مهاجرت به آن کشور نماید اما مواجه با همان پاسخی شد که عزرای کاتب یافته بود، از این روی موفقیتی به دست نیاورد و شمار یهودیانی که از ایران وارد فلسطین گشته‌اند، نسبت به یهودیانی که از کشورهای اروپایی به اسرائیل انتقال داده شده‌اند، بسیار اندک می نمود.

صهیونیست‌ها با تمام قدرت و امکاناتی که در اواخر رژیم پیشین در ایران داشتند، نتوانستند جامعه یهودی ایران را زیر فرمان خود آورند و کوشش آنان در این جهت بی‌نتیجه ماند.

پس از انقلاب اسلامی، صهیونیست‌ها درصدد برآمدند که با ایجاد تهدید و ارعاب و بیمناک گردانیدن جامعه یهودی ایران، آنان را نسبت به وطن خود دلسرد نموده، زمینه انتقالشان را به کشور اسرائیل فراهم سازند اما ترفند اخیر نیز نتیجه‌ای نبخشید و نتوانستند اعمال نفوذ کنند، در نتیجه، اکثریت قریب به اتفاق یهودیان در زادگاه سه هزار ساله خود ماندگار شدند تا در غم و شادی، ویرانی و آبادانی، جنگ و صلح، اسارت و آزادی هم‌میهنان خویش سهیم باشند.

امروزه در میان جمعیت یهودیان ایران صهیونیسم پایگاهی ندارد و در مجامع و نشریات انجمن کلیمیان ایران و جامعه روشنفکران کلیمی ایران، در انتقاد از اصول صهیونیسم، از هیچ کوششی فرو گذار نمی گردد.

اینک در تایید گفتار خود، با سخنان آقای «هارون یشایایی» سردبیر روزنامه تموز، نشریه انجمن روشنفکران کلیمی ایران که در دوم خرداد ماه ۱۳۶۵ تحت نظارت وزارت ارشاد اسلامی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران ایراد کرده‌اند به گفتار خود پایان می دهم. آقای یشایایی چنین آغاز سخن کرده‌اند:

بنام خدا

تحلیلی از ماهیت صهیونیسم

اگر نیازی بدفاع از حقانیت یهودیت نبوی در مقابل صهیونیسم سیاسی شرک آلود و متجاوز باشد. اگر لازم آید که بحقوق خلق قهرمان و مظلوم فلسطین اشاره‌ای کنیم و اگر ارائه اسناد و مدارکی در وابستگی امپریالیسم و صهیونیسم ضرورت پیدا کند، گفتار حاضر چون قطره‌ای در مقابل دریا خواهد بود.

در اولین برخورد جریان صهیونیسم متأثر از مذهب و فرهنگ یهودی بنظر میرسد و مبانی فکری آن در اندیشه‌ها و ایده‌آل‌های یهودیان تجلی پیدا میکند.

اما تحقیق آگاهانه و عمیقتر با مسئله نشان میدهد که یهودیت بعنوان یک نظام ارزشی توحیدی در اساس خود با تفکرات صهیونیستی از ریشه اختلاف دارد.

در تورات و هر تفسیر و توضیح دیگری که بر آن نوشته شده، خداوند خالق جهان هستی است و هم اوست که انسان را آفریده و او را بر جهان مستولی ساخته است. انسان تورات- انسان جهانی است و نشان از بارقه وجود الهی در خود دارد. در سفر پیدایش آمده است که «پس خدا آدم را بصورت خود آفرید و

او را بصورت خدا آفرید و ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن تسلط نمایید.» باب اول: «پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد» باب دوم: و خداوند در باب سوم سفر پیدایش خطاب به انسان میگوید «بعرق پیشانیات نان خواهی خورد تا وقتیکه بخاک برگردی که از آن- گرفته شدهای زیراکه تو خاک هستی و بخاک باز خواهی گشت.»

این برداشت از جهان هستی در ذهن یهودی موحد محوری برای توجیه جهان و رابطه انسان با خدا و انسان با انسان میباشد.

اما در فرهنگ صهیونیستی خدای خالق هستی و خالق انسان تبدیل به خدای قومی و جداگانهای میشود که با اصول مذهب یهود تضاد آشکار دارد. البته صهیونیستها در لابلای متون یهودیت همواره در جستجوی دلایلی بودهاند که اعتقادات آنها را توجیه نماید و احتجاجاتی که بر این پایه در فرهنگ صهیونیستها مورد استفاده قرار گرفته در بادی امر مورد مخالفت شدید روحانیون یهودی بوده است. با اینحال جریان صهیونیست با استفاده از مکانیسم فشار و تهدید موفق میشود بخش قابل توجهی از روحانیون یهودی را در خدمت خود بگیرد ولی حتی امروز نیز فراوان هستند روحانیون یهودی و یهودیان مؤمن و شرافتمندی که بر عقاید صهیونیستها گردن ننهادهاند و علیرغم امکانات وسیع تبلیغات امپریالیسم و صهیونیسم با آن بمبارزه برخاستهاند.

توجه بیغرضانه بفرهنگ توحیدی یهود نشان میدهد که روحیه مسلط بر سنتها و اعتقادات بنی اسرائیل روحیهای انسان دوستانه و خداپرستانه است، همانطور که باید باشد، عشق بهخدا و

احترام به شخصیت انسان و رعایت حقوق مردم جوهر اندیشه یهودیت است.

منظور از بیان مطالب بالا این است که روشن گردد که صهیونیست‌ها با تعصب، پرخاشجویی و برداشت دنیوی از مذهب یهود بطور کلی از اصول ارزشهای این دین بدور افتاده‌اند و به سوداگران سیاسی تبدیل شده‌اند که از هر وسیله‌ای برای رسیدن بهدف خود استفاده و یا سوءاستفاده میکنند.

در مرحله اخیر از تاریخ یهود که صهیونیست‌ها موفق شدند بر افکار عمومی مردم یهودی بدلایل مختلف تأثیر گذارند باز هم از میان روحانیون، متفکرین و مردم عادی یهود بسیار کسان بودند که در مقابل هجوم صهیونیسم از لحاظ فکری و عملی ایستادگی کردند و در سنگر یهودی بودن خود پرده از توطئه صهیونیستها برداشته‌اند.

احدها عام روحانی و فیلسوف یهودی که خود در اولین کنگره صهیونیسم در سال ۱۸۹۷ شرکت کرده بود بعدها وقتی از فلسطین دیدن کرد نوشت «رستگاری بنی اسرائیل از طریق انبیاء حاصل خواهد شد و نه از طریق دیپلمات‌ها... یک چیز برای من روشن است: ما بیش از آنکه بسازیم ویران کرده‌ایم... تنها یک هدف است که ما میتوانیم عملاً بدان دست یابیم و آن هدف اخلاقی، رهایی از بردگی نفس است... خلق ما از زندگی وحشیانه چیزی نمی‌خواهد... آه اگر کشتن اعراب بیگناه حقیقت داشته باشد، چه میتوان گفت... ؟ خدای من فرجامی این چنین باید... ؟ این است هدفی که پدران ما در راهش کوشیدند و تمامی نسل‌ها بخاطرش رنج برده‌اند؟ این است «رویای بازگشت به صهیون» برای ریختن خون بیگناهان بر

خاک آن... ؟ و حال خداوند عذاب زندگی را اینچنین بر دوش من نهاده است تا با چشمان خود ببینم که بر خطا بوده‌ام...»

یهودی متعهد دیگری بنام پروفسور مارتین بوبر میگوید: «ما سرزمینهای اعراب راکشت و زرع میکنیم شهرهای آنها را اشغال میکنیم، میوه‌های باغها و تاکستانهایشان را جمع آوری میکنیم... در حالیکه مدام لاف از این میزنیم که ما «مردم کتاب مقدس» و «روشنایی ملتها هستیم».

خاخام «المر برگر» که از یهودیان ضد صهیونیست سرشناس است در اعلامیه‌ای شدیدالحن علیه صهیونیست‌ها گفته است: «کیش دنیاپرستی پا از گلیم خود درازکرده است، ما با نگرانی گرایش‌های دنیاپرستانه را در زندگی یهودیان آمریکایی مشاهده کرده‌ایم و شاهد بوده‌ایم که شمار بسیاری از یهودیان در این جد و جهد جذب شده‌اند و موضوع فلسطین به‌مثابه یک عامل آزاردهنده در روابط درون جامعه یهودی وارد شده است».

میتوان گفت آنچه صهیونیست‌ها با عنوان «ناسیونالیست یهود» در باره آن تبلیغ میکنند، آمیزه‌ایست از تفکرات جاه‌طلبانه گروهی حکام ستمگر که از هر وسیله برای استقرار حاکمیت خود استفاده میکنند و از جمله بخش‌هایی از اصول فکری یهودیت را بمیل و بنا بر مصالح خود تعبیر و تفسیر مینمایند و با استفاده از علایق و اعتقادات مردم آنرا بشکلی عوام‌فریبانه تبلیغ میکنند، از آن جمله است تقدس «کوه صهیون» واقع در بیت‌المقدس که معبد و پرستشگاه خداوند و محل قربانی در راه خدا بوده است.

عشق به صهیون و آرزوی بازگشت بآن دارای مفاهیم سیاسی نیست: احترام به معبد مقدس و بازسازی قربانگاه برای

خداوند که در سال ۷۳ قبل از میلاد بدست رومیان خراب شد، پیوندی عمیق به ظهور «ماشیح» موعود که رهایی دهنده نوع انسان از ظلم و بیدادگری است دارد. برداشت از مفهوم رهایی در تورات با ایجاد دولت سیاسی و نظامی هیچ ارتباطی ندارد. رستگاری انسان به رعایت عدالت است و چگونه ممکن است ظالمانه دولتی ساخت که هدف آن قدرتمندی سیاسی و نظامی باشد و آنرا به وعده خداوند در باره ظهور «ماشیح» - تعبیر کرد. «ماشیح» در فرهنگ یهود مظهر اراده خداوند برای محو ظلم و بیدادگری است اما صهیونیستها از «ماشیح» تصویر یک رهبر نظامی قومی را ساخته‌اند که در عصر ما مجهز به سلاح‌های اتمی و هواپیمای مدرن برای بمباران اردوگاههای خلق فلسطین است و چنان سیاست‌باز و اهل تزویر است که میتواند همه را رودرروی هم قرار دهد تا سلطه جابرانه خود را مستقر سازد.

در مذهب یهود «ماشیح» عدالت محض است و هنگام ظهور او بشر از بیدادگری رها خواهد شد. او فرستاده خداوند است و نشان و پیوند با اراده الهی دارد.

اما صهیونیست‌ها که بکرات اعلام کرده‌اند که ما نماینده اراده خداوند برای انجام وعده‌های او هستیم، اصل را بر بیدادگری گذاشته‌اند و نشان آشکار از پیوند با ستمگرترین افراد و نظامات بشری دارند و زائده‌ای از امپریالیسم خونخوار در طول زمان بوده‌اند.

اعتقاد به «قوم برتر» در شرایطی که یهودیان بهنگام رسالت حضرت موسی توحید را پذیرفتند فقط به اعتبار پیروی از یک نظام ارزشی توحیدی بود و بهنگامی که توحید جهانگیر شد بنا بر ارزشهای مسلم مندرج در تورات و کتب انبیاء و سایر منابع

مذهبی در واقع انسان موجود برتر است که بگواهی سفر پیدایش «خداوند در بینی او روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد».

اما صهیونیست‌ها با سوءاستفاده از تعبیرات مذهبی و تاریخی کارزار تبلیغاتی توقف ناپذیری در ذهن یهودیان ساده‌دل و حتی غیریهودیان ایجاد نمودند. در تبلیغات صهیونیستی گفته میشود «نژاد یهود» علاوه بر موقعیت تاریخی منحصر بفرد...! واجد استعداد و قوای ذاتی بیشتری نسبت به اروپاییان معمولی است، البته در اینگونه تبلیغات افسار گسیخته هیچ صحبتی از یهودیان آسیا و آفریقا و مردم این نواحی بمیان نمی‌آید. افسانه خلوص نژاد صهیونیستها بطور کامل ساخته و پرداخته ذهن آنها است نهایت اینکه از دوران بسیار قدیم در میان یهودیان نیز مثل سایر اقوام و ادیان جریانات انحرافی و قدرت طلب حتی در بین روحانیون وجود داشته‌اند که مبانی مذهبی را در جهت منافع خود تفسیر و تبلیغ نموده‌اند و در واقع میتوان گفت با همین تعابیر است که خداوند خالق جهان و قادر متعال با عدالت بی‌پایان خود در فرهنگ صهیونیستها بیک موجود زمینی و مخصوصاً سیاسی تبدیل شده است.

نکته دیگر در مبانی فکری صهیونیستها مسئله ضدیهودیت و یا آنتی سمی‌تیسم است.(چنانکه قبلاً گذشت) از سالهای آغاز جنگ صلیبی و پس از حاکمیت کلیسا در قرون وسطی یهودی ستیزی یکی از ارکان حکومتها در اروپا شد و این مرحله در شکل گیری تمایلات ضدیهود دیگری در اذهان مردم اروپا اهمیت ویژه‌ای دارد.

«آنتی سمی‌تیسم» که در اصل ضدیت با نژاد سامی بود رفته‌رفته معنی خاص ضدیت با یهودیان را پیدا کرد. سرمایه‌داری

نوپا در اروپا یهودیان ثروتمند را بعنوان رقیب خود تلقی مینمود. و با تمام نیرو سعی میکرد آنها را از میدان رقابت مالی دور سازد. قابل ذکر است که یهودیان در سالهای قرون وسطی از هر نوع مالکیت در اروپا محروم شده بودند و سرمایه‌های آن و یا نتیجه سرمایه‌گذاری آنها در بخش مالی و بعدها در جریان انقلاب صنعتی اروپا در بخش صنعتی متمرکز شده بود و در نتیجه در اجتماعات مالی و صنعتی اروپا وجود چشمگیری داشتند. در واقع میتوان گفت در مراحل ابتدایی توسعه بانکها و صنایع یهودی ستیزی مقدمتاً بشکل مقابله با سرمایه‌داران یهودی تجلی کرد. اما روند حرکتی این پدیده از دو جهت زیر تاثیر قرارگرفت و مشکل تازه‌ای پیدا نمود، اول اینکه سرمایه‌داران یهودی تلاش نمودند در واقع مسئله خود را به مسئله همه یهودیان تبدیل کنند و به بیان آسان‌تر خود را پشت سر مردم عادی یهودی پنهان سازند و این رویه از همان دوران‌ها تا تشکیل جریان صهیونیسم و تا امروز نیز ادامه دارد. از طرف دیگر رقیبان سرمایه‌داران یهودی بجهت اینکه در عمل منافع مشترکی با صاحبان سرمایه در میان یهودیان پیداکرده بودند، بمصداق مثل فارسی چون چاقویی بودند که قادر نبود دسته خود را ببرد ولی در عین حال همیشه خطر تجار یهودی را با توجه بسوابق و تسلط آنها ببازار میدانستند و مایل بودند آنها را در خوف و رجاء نگه دارند و ممکن‌ترین وسیله این بود که ضد یهودیت را متوجه یهودیان بیگناه ساخته و آنرا همواره چون شمشیری در غلاف در اختیار داشته و بموقع از آن استفاده نمایند.

سوداگران یهودی نیز هر وقت منافع آنها از طرف رقیب مورد تجاوز و تهدید قرار میگرفت فریاد «وامصیبتا» سر میدادند و

در این میان توده‌های بیگناه یهودی در چند قرن در اروپا چون گوسفند قربانی در هر مراسمی به مسلخ میرفتند. مهاجرت یهودیان از اسپانیا به اروپای شرقی و از آنجا به غرب اروپا- کشتار وحشیانه یهودیان در روسیه و لهستان و بالاخره کشتار بی‌رحمانه آنها در جنگ دوم جهانی بطور اصولی متأثر از شرایط ذکر شده بالا میباشد. صهیونیستها از این پدیده که خود در ایجاد آن سهم بسزایی داشتند بنحو احسن استفاده نموده و در مراحل بعدی در ایجاد آن مشارکت کردند.

تئودر هرتصل روزنامه‌نگار اتریشی که تئوریسین صهیونیسم لقب گرفته و با استفاده از جریان محاکمه افسر یهودی فرانسوی بنام دریفوس که در سال ۱۸۹۴ بعنوان جاسوسی محاکمه و محکوم شد و بعدها بیگناهی او ثابت شده از زندان آزاد گردید در سال ۱۸۹۵ کتاب خود را بنام «دولت یهود» نوشت.

هرتصل در این کتاب سه اصل را تبلیغ نمود که این اصول در اولین کنگره صهیونیست‌ها به آرمان جریان صهیونیسم تبدیل شد.

او در این کتاب از یهودیان خواست که در انتظار ظهور «ماشیح» نباشند و خود برای تشکیل دولت یهود در سرزمین فلسطین اقدام نمایند. او قوم و یا در اصطلاح صحیح‌تر امت یهود را به‌ملت یهود بمفهوم ناسیونالیسم اروپایی و بنیاد معبد مقدس را برای ستایش خداوند به تشکیل حکومت یهود برای تسلط بر سرزمینهای اعراب تبدیل کرد و مهمتر اینکه با القاء مفهوم سیاسی به آرزوی مذهبی روشنایی و آبادی معبد مقدس تفکر وعده خداوند را بظهور ماشیح و گسترش عدل الهی را باطل اعلام نمود و یکی از پایه‌های دین یهود که رستگاری انسان و وعده ظهور

ماشیح میباشد از فرهنگ یهود حذف کرد.

اصل دوم این بود که ضدیت با یهود امری ازلی و تغییرناپذیر است و با این استدلال در واقع تخم دشمنی با دیگران را در اذهان یهودیان اروپا پاشید. هرتصل در کتاب خود گفته است: «من آنتی سمی تیسم (ضد یهودیت) را دقیقاً مورد رسیدگی قرار داده‌ام، جنبه‌های تاریخی آنرا درک کرده‌ام و میخواهم از آن اعاده حیثیت کنم، گذشته از اینها من بیهودگی مبارزه با آنرا دریافته‌ام. آنتی سمی تیسم نیرویی قوی و تا حدی ناشناخته است و بحال یهودیان مضر نمی‌باشد. من آنرا عامل مفیدی جهت پرورش شخصیت یهود میدانم.»

همین جا بد نیست اشاره کنیم به نظر یکی دیگر از تئوریسین‌های صهیونیسم بنام ولادیمیر جابوتینسکی که در سال ۱۹۵٦ گفته است «انتی سمی تیزم یکی از ارکان مهم جهت صحت تبلیغات صهیونیست‌ها بوده و بدیهی است که بسیار مفید و مناسب میباشد.»

صهیونیست‌ها در بسیاری موارد سعی کرده‌اند خود زمینه‌ساز جریان ضد یهود باشند و یا در مواردی آنرا بوجود آورند.

داوید بن گوریون که بعدها نخست وزیر دولت اسرائیل شد، خود صریحاً اعتراف کرده است از طریق عمال خود در انفجار یکی از کنیساهای کلیمیان در بغداد در سالهای ۱۹٤۸ دست داشته است تا ثابت کند یهودیان عراق تحت تعقیب و شکنجه و آزار هستند. او در اثبات نظریه خود میگوید «قصد دارم جوانان یهودی را برای دامن زدن به مبارزات انتی‌سمی‌تیک به‌کشورهایی که سکنه یهودی نسبتاً زیادی دارند اعزام نمایم. زیرا که این عمل خیلی مؤثرتر از ندای میهن باستانی برای مهاجرت

یهودیان به فلسطین میباشد)).

تقریباً تمام صهیونیست‌ها بر اساس اصل تبلیغی هرتصل درکتاب دولت یهود عقیده دارندکه‌کمی انتی‌سمی‌تیسم برای کسب وکار آنها ضروری است.

اصل سوم معرفی فلسطین بنام‌کشور بدون سکنه بود، هرتصل گفت: ((ما ملتی بدون کشور هستیم و فلسطین کشوری بدون سکنه و حق ما است که به فلسطین مهاجرت کنیم)) او در حالی این اصل را تبلیغ مینمود که بی‌تردید میدانست که فلسطین بیش از ششصد و پنجاه هزار نفر جمعیت دارد و نسبت به سایر اراضی منطقه حاصلخیز و سرسبز است.

هرتصل این دروغ بزرگ را حتی از صمیمی‌ترین دوستان خود پنهان نمود. پرفسور ماکس نوردو که عضو کنگره اول صهیونیستها بود وقتی شنید در فلسطین جمعیت زیادی زندگی میکنند سراسیمه نزد هرتصل رفت و گفت: ((من نمیدانستم، خبر از وجود فلسطینیها نداشتم، ما داریم بیعدالتی میکنیم)).

هرتصل بعد از سکوت در مقابل پروفسور نوردو گفت ((ما آنجا را بزور غصب خواهیم کرد...))

او خود با اینکه در سال ۱۹۰٤ فوت‌کرد تمام تلاش خود را بکار برد تا بنحوی قانونی از استعمارگرانی‌که فلسطین را غصب‌کرده بودند حق بیرون راندن اعراب را از سرزمینشان بگیرد. این کوشش حتی بسیار قبل از آنکه صهیونیستها فعالیت عملی خود را آغازکنند از طرف استعمارگران و مخصوصاً امپریالیسم انگلستان آغاز شده بود بعنوان مثال میتوان گفت‌که در سال ۱٦۵۲ قبل از آنکه تشکل سیاسی صهیونیسم شکل بگیرد کمپانی هند شرقی در نظر داشت قطعه زمینی را در

«کوراساوا» به شخصی بنام «لونزافونسه کا» بدهد تا در آن یک مستعمرنشین یهودی ایجاد کند و در سال ۱۶۵٤ نیز انگلیسیها منطقه‌ای در «سورینام» امروزی برای اینکار اختصاص دادند و دولت فرانسه نیز نقشه مشابهی برای منطقه «که‌بین» در همین سالها تدارک دید که البته هیچکدام صورت عمل بخود نگرفت.

در این مرحله نقش کسانیکه پرچم ضد یهودیت را بر دوش میکشیدند در راه ایجاد یک کشور یهودی‌نشین که بعدها فلسطین شد اهمیت بسزایی دارد، در همین مقطع است که منافع امپریالیسم‌ها با آنچه صهیونیسم در نظر داشت در انطباق کامل قرار گرفت و ایجاد یک مستعمره‌نشین در منطقه‌ای حساس بوسیله یهودیان برای استعمارگران جزؤ برنامه کار درآمد. ضدیهودیهای سرشناس مثل تزار روسیه ظاهراً میگفتند با اینکار از آنچه شر یهودیان...! مینامیدند خلاص خواهند شد. ولی سوداگران سیاسی انگلیس طراحی طولانی مدت خود را طور دیگری توجیه مینمودند. روزنامه تایمز در ماه اوت ۱۸٤۰ نوشت «پیشنهاد استقرار یهودیان در سرزمین آبا و اجدادی خود تحت حمایت پنج دولت بزرگ اینک دیگر یک مسئله خیالی نیست بلکه موضوعی است که از نظر سیاسی درخور توجه میباشد.»

در همین زمینه در ژانویه ۱۸٤۰ سرهنگ «جرج گاولر» حکمران انگلیسی در استرالیا درگزارشی بدولت خود نوشت: «عنایت پروردگار سوریه و مصر را درست در میان شکاف موجود بین انگلستان و مهمترین نواحی مستعمراتی و تجارت خارجی یعنی هندوستان، چین و جزایر هند و استرالیا قرار داده است، از اینرو پروردگار از انگلستان می خواهد مساعی خود را در بهبود وضع این سرزمین بکار گیرد و اینک بر انگلستان است که

با استفاده از تنها مردمی‌که توانایی و نیرویشان در این مهم به منتهی درجه بکار گرفته خواهد شد یعنی از اولاد بنی‌اسرائیل که فرزندان حقیقی این سرزمین هستند در نوسازی منطقه استفاده نماید.»

تمام این توصیه‌ها و تئوری که استعمارگران انگلیسی با صراحت در باره آن صحبت میکردند حتی قبل از فعالیت سازمانی جریان صهیونیسم میباشد و بخوبی نشان میدهد که در واقع چه‌کسانی در تشکیل مستعمره‌نشین یهودی پافشاری می نمودند.

«شافتس بری» سیاست‌مدار قرن نوزدهم انگلیس در توضیح بیشتر مطلب می‌گوید: «اگر بازگشت یهودیان را در پرتو وضع جدید فلسطین یا استعمار آن مورد توجه قرار دهیم خواهیم دید که این طرح و اقدام ارزانترین و مطمئن‌ترین راه تدارک نیازمندیهای ما در این نواحی‌کم جمعیت است». لوید جرج دیپلمات معروف انگلیسی‌که به تمایلات ضد یهودی شهرت داشت، در اواخر قرن نوزدهم یکی از سرسخت‌ترین طرفداران اسکان یهودیان در فلسطین بود. شک نیست که این ضد یهودی کلاسیک اروپایی یک جو پروای آینده و گذشته یهودیان را نداشت و وقتی مورد سئوال قرارگرفت گفت می‌خواهد... «اماکن مقدسه بدست فرانسویان ملحد نیافتد» لوید جرج برای مقابله با قدرت استعمار دیگر یعنی فرانسه کلمه ملحد را بفرانسویان مسیحی نسبت میدهد تا سیاست استعماری بنیان کلنی‌نشین یهودی را در فلسطین توجیه نماید.

اما قابل بررسی است که در این سالها مهاجرت به فلسطین بهیچوجه در ذهن توده‌های یهودی و حتی رهبری مذهبی آنها

رسوخ نکرده بود، البته آرزوی آبادی معبد مقدس و ظهور ماشیح در دعاهای روزانه معمول بود ولی حرکت سیاسی برای تشکیل دولتی در فلسطین مطرح نبود.

در سال ۱۸۵٤ «خاخام ادلر» رهبر مذهبی یهودیان در بریتانیا رسماً با تشکیل دولت اسرائیل مخالفت کرد و در نامه‌ای به تمام حوزه‌های دینی نوشت و در آن نگاشت که: حیات در دست خدا است که بایشان فرمان داده در برانگیختن قهر و مهرش اقدامی نکنند تا روزی که خود اراده نماید...» در همین رابطه «مجمع اصلاح یهودیت» در سال ۱۸۸۵ در شهر پیتسبورگ تشکیل شد و در اعلامیه خود که باتفاق آراء تصویب شده بود اعلام نمود «ما انتظار بازگشت به فلسطین را نداریم» با اینهمه منافع امپریالیسم در جهت تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین ایجاب می‌کرد که چنین کانونی بوجود آید، البته این برنامه در عمل با مشکلاتی مواجه بود و سیاست استعمارگران نیز افت و خیزهای گوناگونی داشت.

از طرف دیگر صهیونیست‌ها هنوز امکانات لازم برای مهاجرت به فلسطین و تشکیل حکومت در آنرا نداشتند ولی برنامه عمل استعمارگران و صهیونیستها در طول زمان همپای یکدیگر پیش می‌رفت و در جریان این پیشرفت منافع دو طرف هر روز بیکدیگر نزدیک میشد. تا آنکه هرتصل خود اعلام کرد اکنون تشکیل حکومت یهودی در فلسطین مورد موافقت و تایید دولتهای بزرگ میباشد.

البته بعد از آن کوشش شد تا سرزمینی دیگر مثلاً در آفریقا یعنی اوگاندای امروز و یا حتی در کانادا برای سکونت یهودیان اختصاص یابد و در بادی امر صهیونیستها با این امر

موافقت کردند ولی بعد از کنگره بال اسکان یهودیان در فلسطین بعنوان قانون تفکرات صهیونیستی در آمد.

هرتصل در ابتدا با چمبرلن که آنروزها وزیر مستعمرات بریتانیا بود مذاکره کرد تا قبرس را برای سکونت یهودیان اختصاص دهد و منظورش این بود که یهودیان بعد از تجمع در قبرس بتوانند به فلسطین سرازیر شوند. چمبرلن گفت «قبرس محل زندگی یونانیان و مسلمانانی است که ما نمی‌توانیم محض خاطر تازه‌واردین اخراجشان کنیم، اگر یونانیان در مقابل یهودیان مقاومت کنند هرگز نخواهیم توانست بر مشکلات فائق آییم.»

هرتصل در باره این مذاکرات در دفتر خاطرات خود می‌نویسد «من نقشه خود را رو کردم و گفتم با پنج میلیون پوند، یونانیان با رضایت تمام زمینهایشان را به قیمت خوب خواهند فروخت و به آتن یا کرت مهاجرت خواهند کرد.»

البته مذاکرات با چمبرلن در این مرحله که هنوز امپریالیسم انگلستان تصمیم خود را نگرفته بود به نتیجه نرسید و هرتصل همین پیشنهاد را در مورد تریپولی به پادشاه ایتالیا گفت و جواب شنید «آنجا موطن دیگران است».

اما امپریالیسم انگلیس ده سال بعد بطور قطع تصمیم گرفت، صهیونیست‌ها را در منطقه حساس خاورمیانه و مدیترانه شرقی تقویت کند تا بکمک حکام دست نشانده و خودفروخته عرب ملل مظلوم منطقه را به اسارت هر چه بیشتر در آورند. در آن سالها که انگلستان بوی نفت را شنیده بود و از قیام ملل منطقه میترسید، تقویت چماق صهیونیسم در منطقه ضرورت پیدا کرده بود.

انگلستان با شیوه فریب و دودوزه بازی کردن مثل همیشه

وارد معرکه شد و در سال ۱۹۱۶ موافقت‌نامه حسین شریف مکه و ماک ماهون کمیسر عالی انگلستان بامضا رسیده بموجب این موافقتنامه دولت انگلستان صریحاً اعلام کرد که حق ایجاد یک دولت مستقل یهودی را در شرق مدیترانه و دریای سرخ برسمیت بشناسد بدون اینکه در این موافقت‌نامه از فلسطین نام برده شود.

یکسال بعد یعنی در دوم نوامبر ۱۹۱۷ حکومت بریتانیا متن نامه لرد بالفور وزیر امور خارجه وقت خود را خطاب به لرد روتچلید سرمایه‌دار بزرگ یهودی منتشر ساخت، در این نامه بالفور وعده تشکیل «کانون ملی برای خلق یهود را در سرزمین فلسطین» اعلام نمود و این سرآغاز حرکت سریع صهیونیستها برای تشکیل دولت خود در فلسطین شد. پس از وعده بالفور سازماندهی صهیونیست‌ها برای کوچاندن یهودیان جهان به فلسطین آغاز شد و سازمانهای متعددی در کشورهای مختلف بوجود آمد. با اینهمه جمعیت یهودی ساکن فلسطین تا سال ۱۹۳۰ بزحمت به ۱۱ درصد جمعیت فلسطین می رسید.

در جریان جنگ جهانی اول و بعد از آن ایالات متحده آمریکا به پایگاه اصلی صهیونیسم جهان تبدیل شد اما سازمانهای صهیونیستی آمریکا در واقع یک تفاوت اساسی با سازمانهای مشابه خود در اروپا داشتند و مهاجرت همه یهودیان و یا حداقل یهودیان آمریکا را به فلسطین تبلیغ نمی‌کردند. به‌هنگام تبلیغ برای تشکیل دولت یهود در فلسطین رهبر صهیونیست‌های امریکایی بنام براندس در اعلامیه خود نوشت «صهیونیسم جنبشی نیست که هدفش انتقال اجباری تمامی یهودیان به فلسطین باشد...» ولی همین شخص پشتیبانی یهودیان آمریکا را از ایجاد حکومت اسرائیل وظیفه‌ای خطیر میدانست، بقول یهودی

سرشناس دیگری «تفاوت بین یک صهیونیست امریکایی با دیگر همفکرانش اینستکه او خود به فلسطین مهاجرت نمی‌کند بلکه پول در اختیار یهودی دیگری می‌گذارد تا یهودی سومی را مجبور به مهاجرت کند». تمام اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که در سالهای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تبلیغات صهیونیستی در میان یهودیان عادی آمریکا طنینی نداشته است. شکل بندی سازمانهای یهودی در آن ایام تحت تاثیر جنبش‌های کارگری اروپا بود و عمدتاً طرفداران جنبش یهودیان اصلاح طلب بودند که شعار آنها «صهیون ما امریکاست» بود.

اما در جریان جنگ اول صهیونیست‌ها زیر شعار «مبارزه برای حمایت از آرمان یهود، شمارقابل‌توجهی‌از یهودیان امریکا را بدور خود جمع کنند. سرمایه داران یهودی در امریکا بسرعت خود را تبدیل به محور جهانی صهیونیسم نمودند و این امر بآنها کمک کرد تا با جریان رهبری حکومت امریکا هر چه نزدیکتر شده و بر آن تاثیر بگذارند و از این ببعد صهیونیسم در صحنه سیاست آمریکا به عنصری قوی تبدیل شد که در بسیاری موارد در تعیین سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا مخصوصاً در رابطه با مسائل یهودیان وکشور اسرائیل و سرنوشت اعراب و مردم فلسطین نقش تعیین‌کننده داشته است. و همین جریان موجب شد که‌کنگره آمریکا در سال ۱۹۲۲ قطعنامه «لاج فیش» راکه تاییدی بر اعلامیه بالفور بود به تصویب رساند و امریکا از این مرحله ببعد عملاً در منطقه خاورمیانه بفعالیت استعماری پرداخت و صهیونیست‌های امریکایی نقش رهبری را در میان صهیونیست‌ها بعهده گرفتند و این جریان از بعد از جنگ جهانی اول تا سال ۱۹٤۸ که تقسیم فلسطین و تشکیل حکومت اسرائیل

عملی شد و هر روز قدرت بیشتری گرفت و در بافت امپریالیستی و قدرت طلبی امریکا نقشی سازنده ایفا کرد.

بعد از جنگ جهانی اول تمدن و نظام سرمایه‌داری صنعتی غرب استعداد زایدالوصف خود را در احیاء فاشیسم ثابت کرد همانطور که در این مقطع صهیونیسم را بال و پر داد ناگهان در ایتالیا و آلمان فاشیست‌ها برتری نژادی را برنامه‌کار خود قرار دادند و مخصوصاً هیتلری‌ها با دشمنی علیه یهودیان و فجایعی که نسبت به یهودیان و سایر مردم اروپا اعمال کردند، مساعدترین زمینه را برای رشد افکار صهیونیستی بین یهودیان فراهم نمودند.

اما در مقابل بیدادگری هیتلر و یهودی کشی رذیلانه او و اقدامات ددصفتانه نازیها در آلمان و سایر نقاط اروپا، صهیونیست‌ها روشی دور از شرافت انسانی پیش گرفتند. آنها به نجات یهودیان از کوره‌های آدم سوزی فکر نمی‌کردند و اعلام می‌نمودند که پناهگاه یهودیان فقط باید فلسطین باشد وقتی وزیر کشور وقت امریکا «هـ - ای کس» اعلام کرد یهودیان می توانند بعنوان پناهنده به آلاسکا بروند و حتی کشوری تشکیل دهند. سازمانهای صهیونیستی بمخالفت پرداختند و طرح روزولت برای ایجاد یک محیط امن برای یهودیان از طرف همین سازمانها با کارشکنی روبرو شد و آنها در واقع ترجیح می دادند که یهودیان در کوره‌های آدم سوزی هیتلر نابود شوند و به‌جز فلسطین بجایی نروند. البته گفتنی است که تحت همین شرایط نیز تعداد یهودیان مهاجر به امریکا به‌مراتب از کسانیکه فلسطین را انتخاب نمودند بیشتر بود.

صهیونیستها هجوم هیتلر را به یهودیان چون شانسی بزرگ مغتنم شمردند و رهبران آنها به زد و بند با دلالان هیتلری مشغول

شدند و از طرف دیگر زمینه‌های لازم را با همکاری دولت‌های استعمارگر برای تشکیل حکومت اسرائیل فراهم ساختند و بالاخره در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل تقسیم فلسطین و تشکیل حکومت اسرائیل را اعلام کرد، و بلافاصله آمریکا- شوروی- انگلستان و سایر دول در شناسایی آن اقدام نمودند.

در باره آنچه بعدها پیش آمد از حدود بحث ما خارج است. موشه منوهین اندیشمند و روحانی بزرگ یهودی که در تمام عمر طولانی خود پابرجاترین یهودی ضد صهیونیست بود در سال ۱۹۷۵ نوشت.

«با رسیدن به پایان راه، پس از هشتاد سال عمر، مسائل یهود، شب و روز مرا عذاب می‌دهد: چگونه ممکن است یهودیان اهل علم، عاقل، کهنسال، متمدن، مبادی آداب و اخلاق و مهربان، عقل خود و منطق متحول و دیرپای خود را از دست بدهند و آرمانهای مادی و شرک آمیز ناسیونالیسم سیاسی غارتگر را در سر پرورانند...؟ چگونه ممکن است یهودیانی که بطور مصنوعی گرد هم آمده‌اند و مخلوط انسانی عجیبی از یهودیان مترقی و ارتجاعی، فلسفه‌دان و بی‌سواد، دلسوز و خشن را تشکیل می دهند به‌زور مجبور به مهاجرت به یک سرزمین کهنسال عربی بشوند و از طریق خرابکاری و تبلیغات سیاسی متحد شوند و پس از رسیدن بشماری در حدود دو و نیم میلیون نفر خانه‌ها و زاد و بوم میلیون‌ها عرب را مورد تهدید قرار دهند و آنان را از موطن خود برانند و سرزمینشان را اشغال کنند و بر آنها حکومت نمایند. و بدینگونه صدها میلیون نفر از مردم دنیا را که با اعراب همدردی دارند به مبارزه بطلبند...» و نکته دیگر اینکه خاموش کردن و

لجن‌مال ساختن یهودیان ضد صهیونیست یکی دیگر از نشانه‌های انحطاط تفکر صهیونیست‌ها است. اما جای تردید نیست که مسلمانان- یهودیان و مسیحیان با احترام به اماکن مقدسه خود زندگی صلح آمیز را در منطقه پی ریزی خواهند کرد و امپریالیسم و صهیونیسم و همه نژادپرستان و آنتی سی‌تیسم را از زندگی خویش محود خواهند کرد.

در توضیح مطالب ضروری می دانم در باره یهودیان مشرق زمین و کشورهای اسلامی در رابطه با مسئله صهیونیزم و همچنین یهودیان ایران در همین رابطه در جریان انقلاب اسلامی ایران و بعد از غلبه نهضت مختصر مطالبی بعرض برساند، هر چند که ممکن است در عنوان این بحث نگنجد ولی گوشه‌هایی از حقیقت موضوع را روشن می سازد.

در جریان گسترش صهیونیسم در جهان، یهودیان مشرق زمین که اصولاً در قلمرو کشورهای اسلامی زندگی می‌کردند تا قبل از تشکیل حکومت اسرائیل هیچگونه اثری نداشته‌اند، همانطور که گفته شد صهیونیسم بخشی از تفکرات ناسیونالیسم سیاسی بود که از قرن هیجدهم ببعد در اروپا رایج شده بود و فرهنگ شرقی که فرهنگ مذهبی یهود نیز خود قسمتی از آن است آلوده به تفکرات نژادپرستانه و تنگ‌نظرانه غربی نشده بود، و بقول مرحوم دکتر علی شریعتی «تصادفی نیست که حتی یک نفر از رهبران صهیونیست از، یهودیان کشورهای اسلامی نبوده‌اند».

اما گسیل مهاجرین یهودی به فلسطین موجب شد که سردمداران صهیونیسم متوجه یهودیان شرقی شوند و در ساختار اجتماع دلخواه خود یهودیان شرقی را در قاعده حکومت قرار داده و خود در راس هرم قرار گرفتند و تقسیم‌بندی مشخصی

درکشور اسرائیل ایجاد شد، یهودیان شرقی‌که عموماً از یمن- عراق- مراکش- مصر- سوریه- ایران- تونس و حتی اتیوپی آمده بودند گروه «سفارادی‌ها» را در اسرائیل بوجود آوردند که از لحاظ نظامات شرعی و موقعیت اجتماعی از یهودیان «اشکنازی» که به یهودیان اروپایی اطلاق میشد مجزا شدند، در واقع میتوان گفت مرزبندی قومی- نژادی که کشور اسرائیل را بوجود آورده بود خود بیک مرزبندی جدید بین یهودیان شرقی و غربی منجر گردید که یهودیان شرقی به اتباع درجه دوم تبدیل شدند که سطح تعلیمات- میزان اشتغال بکار و نسبت درآمد آنها به‌مراتب کمتر از یهودیان غربی بود و این تفاوت هر روز بیشتر میشود.

شاید بدان علت که یهودیان «اشکنازی» قبلاً سازماندهی مطلوب خود را ایجاد نموده و یهودیان شرقی را در آن سازمان جای دادند و در واقع یهودیان سفارادی تحت شرایط جبری و فریبکارانه کوچ داده شده‌اند.

آخرین نمونه این شکل کوچ دادن یهودیان، در مورد فلاشه‌های اتیوپی که اخیراً با استفاده از فاجعه قحطی در اتیوپی بوسیله سازمانهای صهیونیستی ترتیب داده شد مشاهده می‌گردد. در بقیه موارد نیز همینطور یا با اشکال مشابه عمل شده است و سرنوشت یهودیان عراق و توطئه داوید بن گوریون قبلاً گفته شد و در مورد یهودیان یمن اسنادی وجود دارد که آنها چون برده از طرف پادشاه یمن فروخته شده‌اند: انتقال یهودیان درکشورهای شمال افریقا و ایران نیز با توطئه و تحریک انجام شده که خود نیاز به بحثی جداگانه دارد.

ایرانیان یهودی نیز با شدیدترین شیوه‌های تحریک و توطئه

زیر فشار قرار گرفتند که دسته‌جمعی اقدام به مهاجرت به فلسطین کنند. این تحریکات بصورت سازمان‌یافته یکبار در سالهای ۱۳۲٤ تا ۱۳۲۹ هجری شمسی و بار دیگر در سال ۱۳۵۷ بهنگام انقلاب اسلامی ایران انجام گرفت.

یهودیان ایرانی در مقابل این تحریکات مقابله کردند و با آنکه تعداد اندکی از آنها فریب تبلیغات صهیونیست‌ها را خوردند، جامعه یهودی ایران بر جای ماند.

دلایل تاریخی این موضوع ریشه در سنت‌های فرهنگ اسلامی ایرانی و مخصوصاً فرهنگ شیعه و اعتقادات یهودیان مشرق زمین دارد. در توضیح این سنت‌ها نقل قولی از مرحوم دکتر شریعتی گویاتر از هر مطلبی است. مرحوم شریعتی می گوید:

«یکی از بزرگترین خصلت‌های افتخارآمیز در جامعه ما (یعنی جامعه مسلمین ایران) این است که فرهنگ و مذهب ما هرگز زمین مساعدی برای کشت و پرورش تحقیرهای نژادی نبوده است و مسئله یهود خود نمونه بسیار گویای این حقیقت است که با حفظ اختلاف نژادی و مذهبی خویش، قرنها در متن جامعه ما جا گرفته و کمترین ناهنجاری در انطباق با محیط نداشتند و حتی در اعماق بازار اسلامی ما که کانون اصلی قویترین عواطف دینی است براحتی پذیرفته شده‌اند و احیاناً از روابط انسانی صمیمانه‌ای با همکاران یا همسایگان مسلمان مؤمن خود برخوردار بوده‌اند و طبیعی است که هوای ارض موعود و رجعت به صهیون به دلشان راه نیافته و اندیشه برتری نژادی و تشکیل حکومت مستقل نیز بسرشان نزده است و اگر می‌بینیم که صهیونیست در غرب است که رشد می‌کند و به خشونت گرایش می یابد، عکس‌العمل انتی سمی تیسم خشن و بیرحمی است که از هفتاد

سال پیش از مسیح بوسیله رومیان و سپس کلیسای مسیحیت و در این اواخر «فاشیزم» و «نازیسم» اروپا و آمریکا بعنوان «نژاد پست!» و «نژاد قاتل خدا...!» و «نژاد بالفطره خائن!» همواره شکنجه‌ها و حقارت‌های شگفت تحمل کرده است و تصادفی نیست که حتی یک شخصیت صهیونیست از میان یهودیان سراسر کشورهای اسلامی برنخاسته است...»

مجموعه قضاوت فوق نشان می دهد که یهودیان ایرانی همیشه عضوی از پیکر ملت ایران بوده‌اند که علیرغم بعضی ناملایمات همواره با خواهران و برادران خود صمیمانه زیسته‌اند، صهیونیست بدون اطلاع از این پیوند عمیق با توجه به ساختار انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ و اینکه روحانیت در رأس رهبری انقلاب بود در شب‌نامه‌ها و رادیو و تلویزیون و به‌وسیله عوامل گوناگون به یهودیان ایران هشدار دادند که هر چه زودتر با هر وسیله‌ای که می توانند خود را نجات دهند و با مقلوب نمودن شعارهای انقلاب درصدد بودند یهودیان را از ملت ایران جدا سازند.

اما کوشش نسل جدید یهودیان ایران که از فرهنگ غنی و والای اسلامی اطلاع داشتند و آگاهی رهبری انقلاب نقشه استعمارگران را نقش برآب کرد.

امام در مصاحبه با یک خبرگزاری در سال ۱۳۵۷ فرمودند: «ما همه در تحت لوای توحید مجتمع هستیم، ایران مال همه است و توحید مذهب همه است و ما این مشترکات را داریم و ملت واحده هستیم و لازم است که در مسائل ایران همه در صحنه باشیم و همه با هم یدواحده باشیم، دیگرانی که میخواهند به‌همه ما تعدی کنند چه با اسم اسلام و چه با اسم سایر مذاهب به مسلمین جهان و به ملتهای مظلوم جهان ظلم و ستم روا می‌دارند، با هم

تشریک مساعی‌کنیم در اینکه یک راهی پیداکنیم برای جلوگیری از ستم در تمام انسانهای دنیا.»

آقای یشایایی دیگرباره در دومین مجمع بررسی تحلیلی صهیونیسم که از ۹ الی ۱۲ خرداد ماه ۱۳٦٦ تشکیل یافته بود به ماهیت صهیونیست و جدایی اندیشه‌های صهیونیست‌ها باورهای یهودیان مؤمن پرداخته و گفته‌اند:

«از نظر صهیونیستها گناهی بابخشودنی‌تر از انتقاد از صهیونیسم وجود ندارد مخصوصاً اگر انتقادکننده یهودی باشد صورت مسئله بکلی تغییر می‌کند، در قاموس صهیونیستی یک یهودی می تواند متدین باشد یا نباشد و از لحاظ عقیدتی پیروی از هر مکتبی راکه می‌پسندند بکند، ثروتمند یا فقیر، آرام یا خشمگین، درستکار یا دغل، مهربان یا مردم‌ستیز و خلاصه هر صفت خوب یا بدی راکه دارا باشد نباید در قلمرو حفاظت شده صهیونیست جهانی وارد گردد و آنرا ردکرده و یا از آن انتقاد نماید، در واقع تمام ماشین تبلیغات جهمنی صهیونیستها ضمن جوسازی و حادثه‌آفرینی‌های گوناگون گوش خوابانده است تا اگر درگوشه‌ای از جهان یکنفر یهودی جرات‌کرد دست رد بسینه دنیازدگان صهیونیست بگذارد او را با تمام قدرت لجن‌مال نموده و از صحنه مبارزه و مقابله بیرون کنند، با اینهمه تاریخ موجودیت صهیونیست از اواخر قرن نوزدهم میلادی تاکنون با تاریخ مبارزات یهودیان ضد صهیونیست همراه و همگام بوده است، هر چند در میان هیاهوی گوش‌خراش تبلیغات صهیونیستی‌که با استفاده از بلندگوهای امپریالیستی وسعت و حجمی غیر قابل تصور را اشغال می‌کنند صدای یهودیان ضد صهیونیست بجائی نرسیده است و هر چندکه تهمت و افترای ضد یهود بودن از

طرف صهیونیست‌ها قبل از همه صهیونیست‌های یهودی را شامل می‌شود، با وجود این یهودیان سرشناس مومن و معتقد و انسان‌دوست فراوان بوده و هستند که در مبارزه علیه تفکر نژادپرستانه و شرک آلود صهیونیسم جهانی لحظه‌ای درنگ نکرده و بخاطر دفاع از اندیشه‌های توحیدی و نبوی یهودیت و دفاع از ارزشهای انسانی و شرافتمدانه خود بار همه مشکلات را بدوش کشیده و تا پایان ایستادگی نموده‌اند.

می توان گفت که در بسیاری از کشورهای صنعتی غرب و مخصوصاً در امریکا مقاومت از طرف یهودیان ضد صهیونیست نفس‌های آخر خود را می‌کشد و یا لااقل اینطور بنظر می رسد که تاب مقاومت‌را ازدست داده است ولی در میان یهودیان شرقی و مخصوصاً در میان یهودیان ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این عنصر در ابعادی باورنکردنی رو به رشد است و بیکی از ارزشهای حاصل از انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ مبدل شده است و در دیگر کشورها نیز چنین است و حتی در کشور اسرائیل پدیده ضد صهیونیست بودن در میان یهودیان از مقاومت فردی و پراکنده به یک مبارزه سازمان‌یافته و موثر تبدیل شده و می رودتا تاثیر خود را بر حوادث منطقه، و سرنوشت صهیونیسم و مردم فلسطین نشان دهد.

صهیونیستها در طی یک قرن اخیر تا حدود زیادی توانستند این باور را در میان مردم غیریهودی رواج دهند که یک یهودی نمی تواند ضدصهیونیست باشد و اگر چنین باشد یا یهودی نیست و یا بدروغ تظاهر به ضدصهیونیست بودن می‌کند و قبول همین باور از سوی مردم غیریهودی مبارزه یهودیان ضدصهیونیست را علیه صهیونیستها بسیار مشکل وگاه غیرممکن ساخته است. بنظر

می رسد که تنها با مبارزه خستگی ناپذیر علیه صهیونیست و دفاع از یهودیت نبوی است که یهودیان شرافتمند جهان می توانند ثابت کنند که میان یهودیت و صهیونیسم شکافی بزرگ وجود دارد و یهودیت از منبع لایزال اندیشه توحیدی سرچشمه می‌گیرد در حالیکه صهیونیسم زاییده نفرت نژادی و توسعه‌طلبی استثماری است و ایندو با یکدیگر در تضادی آشتی‌ناپذیر هستند.

در این مختصر سعی خواهم کرد با تحلیلی مناسب و درخور مطلب و ذکر شواهد نشان دهم یهودی ستیزی یکی از عناصر تشکیل دهنده افکار صیهونیستی است و یهودیان ضد صهیونیست مورد کینه و تجاوز صهیونیست‌ها هستند و توده‌های یهودی با فریب و نیرنگ در دام تبلیغات آنها گرفتار آمده‌اند و ضد صهیونیست‌های سرشناس یهودی با توطئه و فشارهای گوناگون عملاً بی‌اثر شده‌اند.

* * *

وقتی‌که هرتصل تئوریسین صهیونیسم در سال ۱۸۹۶ کتاب دولت یهود را نوشت و از یهودیان سرشناس خواست تا در باره آن اظهارنظر کنند. و در همین گیرودار نخستین کنگره صهیونیسم در شهر بال در سال ۱۸۹۷ تشکیل شد و صهیونیستها میخواستند که کار را باصطلاح از بالا سازمان دهند، لوسین ولف دانشمند یهودی در سال ۱۹۰۴ اعلام کرد: «صهیونیسم متحد طبیعی یهودی ستیزی است» و امروز پس از گذشت سالها این حرف همچنان به اعتبار و قوت خود باقیست.

تمام رهبران و صاحب نظران صهیونیست از صهیونیستهای

تلمودی گرفته تا صهیونیستهای سنتی و از آنهاییکه به دریوزگی امپریالیسم افتخار می‌کنند تا آنهاییکه دروازه‌های مجتمع صهیونیستی را رنگ سرخ سوسیالیستی میزنند همه و همه اصول عقیدتی خود را بر سه اصل استوار نموده‌اند اول اینکه یهودی ستیزی در میان غیریهودیان یک عارضهٔ عمومی و علاج‌ناپذیر و ابدی است، دوم اینکه گویا یهودیان قومی برگزیده و از نژاد و خون خالص هستند که با دیگران تفاوت می‌کند و سوم آنکه سرزمین فلسطین وعده خداوند به قوم یهود است و یهودیان باید در آنجا مستقر شوند.

همانطور که مشهود است در این اصول یهودیت نه بعنوان یک دین و نه بعنوان یک اعتقاد الهی بلکه بعنوان وسیله‌ای برای حکومت دنیوی و ملی‌گرایی افراطی و ستم‌نژادی مورد استفاده و استناد قرار می‌گیرد و چون در مجموع این معادله هیچ راهی بجز نفرت متقابل و نژادپرستی از نوع دیگر آن وجود نخواهد داشت اعتبار حرف لوسین ولف باثبات می رسد که «صهیونیست متحد طبیعی یهودی ستیزی است».

هرتصل در یادداشت‌های روزانهٔ خود می‌نویسد: «یهودی آزاری در میان توده‌های مردم جریانی نیرومند و بابخود آگاهی است و زیانی به حال یهودیان ندارد. من بر آنم که برای بسط و گسترش خصال و منش یهودی حتی جریانی سودمند است...».

«موسی هس» رهبر دیگر صهیونیستی می گوید: «یهودی عنصر جداگانه‌ایست... یهودیان در میان مردمی‌که با ایشان زندگی می‌کنند عنصری بیگانه‌اند...».

جیم وایزمن که بعدها اولین رئیس جمهور اسرائیل شد با

همان صراحتی که هیتلر گفته است می‌گوید: «یکی از علل و موجبات اساسی ضدیت با یهود همانا وجود یهودیان است... ضدیت با یهود میکربی است که هر غیر یهودی هر کجا باشد و هر چند که خود منکر باشد بدان آلوده است...» اگر بخواهیم در توجیه ضد یهودیت از زبان رهبران صهیونیست نمونه‌های دیگر ذکر کنیم مثنوی هفتاد من خواهد شد. بطور خلاصه می‌توان گفت رهبران صهیونیست با ازلی و ابدی نمودن یهودآزاری و توجیهات علمی و عقلانی برای آن می خواهند تخم بدگمانی را بین یهودیان بپاشند و آنها را علیه مردم غیریهودی برانگیزانند و ناگزیر سازند به اراده آنها تسلیم شوند تا از طرف دیگر حضرات فرصت پیداکنند با شناخته‌شده‌ترین عناصر ضدیهودی به معامله و زد و بند بپردازند و چنانچه گفته شد، هس- پنسکر- هرتصل- وایزمن و دیگر صهیونیستها همه از تصور ازلی بودن یهودآزاری «انتی‌سی‌نیسم» و نیز این مقدمه آغاز کردند که علت اصلی و اساسی ضدیت با یهود وجود یهودیان است...»

برای حل این مشکل دو راه بیشتر وجود ندارد و این دو راه خود بیک راه ختم می‌شود و آن راهی است که صهیونیستها و فاشیست‌ها و دشمنان قسم‌خورده یهودیت توحیدی در پیمودن آن همراه با یکدیگر هیچ تردیدی بخود راه نداده‌اند و این دو راه عبارت از آنستکه یهودیان را یا باید نابود کرد و به دریا ریخت و یا چون دارویی سمی انها را درون کپسولی محبوس نمود و پس از گفتگوهای فراوان موضوع بآنجا ختم گردید که یهودیان را از روسیه و یمن و لهستان و مراکش باید جمع کرد و آنها را مسلح نمود تا مردم بیدفاع فلسطین را آواره سازند و کشور اسرائیل را بوجود آورند و همه مردم آزاده جهان و مخصوصاً مسلمانان و

اعراب را با یهودیان دشمن سازند و این کپسول زهرآگین را برای خوراندن به ملل مظلوم جهان سوم بقیمت نابودی ارزشهای دینی و فرهنگی یهود محفوظ بدارند تا در موقع نیاز از آن استفاده کنند و زمینه‌های ضد یهودیت ازلی که برای کسب و کار صهیونیست‌ها متاعی سودآور است موجود و مهیا سازند.

آنها برای اجرای هدف خود از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کنند معامله صهیونیستها با نازی‌های هیتلری ایجاد ترس و وحشت در میان یهودیان از طریق گسترش شایعات و حتی انجام اقدامات تروریستی برنامه دائمی کار صهیونیستها است برای اثبات این عقیده نمونه‌های فراوانی وجود دارد بطور مثال میتوان گفت موسولینی دیکتاتور فاشیست ایتالیا در نوامبر ۱۹۳٤ ناخوم گلدمن رئیس کنگره جهانی صهیونیست را بحضور پذیرفت و در باره سرنوشت یهودیان با او مذاکره کرد و وقتی نازیها در آلمان قدرت بدست گرفتند هاینتس هونه روزنامه‌نگار ضد فاشیست آلمانی نوشت: «صهیونیستها استقرار فاشیزم را در آلمان نه بمثابه یک مصیبت بلکه بعنوان فرصتی تاریخی و بی‌مانند در وصول به هدفهای خویش می دیدند... چون صهیونیستها و ناسیونال سوسیالیست‌های نازی هر دو نژاد و قوم خویش را برتر از دیگران می دانند و در اصل با هم اختلافی ندارند...»

روزنامه‌نگار یهودی آمریکایی موریس کهن در سالهای جنگ نوشت: «صهیونیستها فلسفه نژادی این مخالفان نژاد سامی (نازیها) را در اصل می پذیرند اما از آن نتایج متفاوت می‌گیرند در واقع به‌عوض نژاد پاک آلمانی، این یهودی است که از نژاد خالص و برتر است» و همین برداشت از مناسبات انسانی موجب شده است که صهیونیست با آدمکشان هیتلری نیز روابطی سازنده

و صمیمانه برقرار کند.

فیول پولکس رئیس دستگاه اطلاعاتی نازیها در سوریه و فلسطین در زمان جنگ در سال ۱۹۶۶ در مجلهٔ آلمانی اشپیگل نوشت: «رایخرت از عاملین دفتر اطلاعات نازیها در فلسطین با یکی از ماموران عالی‌رتبه یک سازمان مخفی صهیونیستی در تماس بود. این سازمان مخفی هاگانا نامیده می شد» و در همین حال که نازی‌ها تروریست‌های هاگانا را مسلح می‌کردند تا مردم فلسطین را آواره سازند رهبران صهیونیست نظیر دکتر «نوسیک» و «آرتور روپین» و «یاکوب تون» به تامین نیازمندیهای فاشیست‌های هیتلری کمک می‌کردند و در عین حال در برلین به‌کمک و اشتراک نازیها برای نابودی یهودیان تهیدست و سالخورده آلمان نقشه طرح می‌کردند اما وقتی‌که همکاری رهبران صهیونیست با نازیها افشا شد «دکتر نوسیک» بوسیله رزمندگان و قیام‌کنندگان ورشو به‌کیفر اعمال خود رسید و در میدان گتوورشد تیرباران شد و جهانیان دانستند که مردم یهودی بر خلاف رهبران صهیونیست به همکاری با نازیها تن در نخواهند داد و در کنار بشریت علیه استیلای فاشیزم مبارزه می‌کنند.

رهبران صهیونیست هیچگاه سعی نکرده‌اند همکاری خود را با نازیها کتمان کنند و هر جنجال و هیاهویی‌که در سالهای بعد از تشکیل دولت اسرائیل در این زمینه براه انداخته‌اند دارای ابعاد سیاسی و فریبکارانه بوده است، در سالهای ۱۹۳۰ داوید بن‌گوریون، که بعدها نخست وزیر اسرائیل شد و در آن زمان رئیس آژانس یهود در اورشلیم بود طی قراردادی با هیتلری‌ها تحت عنوان «مسئله انتقال» رسماً وارد معامله شد، «هنا آرنت» متفکر یهودی در سالهای ۱۹۶۰ نوشت: «قرارداد بین سران نازی

و آژانس یهود از لحاظ طرفین بسیار رضایتبخش بود و نتیجه این بود که در دهه ۱۹۳۰ ضمن توافقی که با «آدلف آیشمن» بعمل آمد اردوگاههای آموزشی برای صهیونیستها تشکیل شد تا برای استقرار و جنگ در فلسطین آمادگی‌های لازم را پیدا کنند...» و جیم وایزمن در مورد استفاده همه یهودیان آلمان از این اردوگاهها برای فرار از مرگ گفت: «خیر سالخوردگان مردنی هستند، اینها غبارهایی بیش نیستند. اینها بقایای پوسیده اقتصاد و اخلاق گذشته هستند... فقط شاخه‌های جوان باقی خواهند ماند...» و عملاً بر سوزاندن یهودیان در کوره‌های آدم‌سوزی علامت تایید گذاشت.
سیاست صهیونیستها در مقابل اقدام فاشیستها بر اساس معامله‌ای که بین فرستادگان صهیونیست و آیشمن صورت گرفت موافقت ضمنی بود برای پدید آمدن شرایط و اوضاعی که موجب شد تعقیب، آزار و کشتار یهودیان آلمان به حداکثر شدت خود برسد ضمن اینکه ترتیب بعضی اعتراضات بعد از انجام واقعه بمنظور کسب امتیازات سیاسی و اقتصادی داده شده بود، حتی در زمینه اقدام به مهاجرت نیز صهیونیستها از ابراز هرگونه خشونت کوتاهی نمی‌کردند و اگر لازم می‌آمد جان مهاجران جوان را نیز فدای توطئه‌های خویش می نمودند، بطور مثال می توان گفت در نوامبر ۱۹٤۰ کشتی مهاجرتی پاتریا در بندر حیفا در کرانه‌های فلسطین منفجر شد و ۲۵۲ نفر سرنشین آن کشته شدند و بعدها روشن گردید که سازمانهای صهیونیستی برای ایجاد زمینه‌های سیاسی اقدام به انفجار این کشتی نموده‌اند و مهاجرین بی‌نوا هرگز قاتلین خود را نشناختند و این حادثه در همان شرایطی بود که نازیها بر شدت تعقیب و آزار یهودیان می‌افزودند و هزاران نفر یهودی را به اردوگاههای کار اجباری و یا به اردوگاههای

آموزشی و از آنجا به فلسطین گسیل می داشتند، «هاگن» صهیونیست سرشناس ضمن دفاع نوشت: «محافل ملی یهود از سیاست آلمان نسبت به یهودیان خوشحالند زیرا به افزایش جمعیت یهودیان فلسطین کمک می‌کند، چندانکه می توان امیدوار بود جمعیت یهودیان بر اعراب فزونی یابد...».

«هانیتس هو نه» در تشریح روابط پنهانی بین نازیها و صهیونیستها می نویسد: «طی ایام قتل و غارت یهودیان بوسیله نازیهاکه با نام رمزی «شب بلورین» آغاز شد دو تن از نمایندگان موساد بنام‌های «پینوگینزبرگ» و «موشه اوارباخ» وارد رایش هیتلری شدند و پیشنهادکردند در آنجا برنامه صهیونیستی مبنی بر آموزش یهودیانی‌که آماده رفتن به فلسطین هستند تسریع شود...»

در همین زمان کمیته‌های کذایی «رستگاری» که بوسیلهٔ صهیونیستها سازمان داده شده بود در اروپای شرقی برای کوچاندن یهودیان به فلسطین فعالیت می‌کرد از جمله در مجارستان رئیس این کمیته شخصی بنام «رودلف کاستنر» بود که با جلاد نازی آیشمن روابط نزدیکی داشت و این دو به توافق رسیدندکه در ازای حفظ نظم در اردوگاههای واقع در مجارستان که در واقع خوراک برای کوره‌های آدم‌سوزی «آشویتس» می فرستاد پلیس‌های آلمانی قطارهایی از مهاجران یهودی راکه به فلسطین می رفتند محافظت کنند و در این آدم فروشی کثیف کمیته‌های صهیونیستی شریک قتل میلیون‌ها یهودی در اروپا شدند.

بعدها همین «رودلف کاستنر» به فلسطین آمد و نام خود را تغییر داد و همراه با بن‌گوریون وگلدامایر از فعالین حزب مپای

شد و چون در جریان دستگیری آیشمن گوشه‌هایی از قضیه افشا شد پلیس مخفی اسرائیل بی‌سر و صداکاستنر راکشت تا بقیه ماجرا فاش نشود و در همین جریان ثابت شد که در ماه مه ۱۹٤٤ سازمانهای صهیونیستی موافقت کرده‌اند که ده‌هزار کامیون در اختیار ارتش نازی بگذارند تا در جبهه شرق مورد استفاده قرار گیرد و در ازاء آن آلمانها قول دادند وسیله مهاجرت گروهی از یهودیان را به فلسطین فراهم کنند بشرط آنکه صهیونیستها با آنچه در اردوگاههای مرگ می‌گذرد کاری نداشته باشند. باری فاشیزم با همه وحشیگریهای خود منکوب شد و از آن ببعد صهیونیستها برای پیداکردن منابع جدید «ضدیهودیت» «انتی‌سمی‌تیسم» به‌کوششی تازه دست زدند و برای جلوگیری از پایین آمدن تب ضدیهودیت صهیونیستها خود راساً اقدامات ضد یهودی را آغاز کردند.

در این مرحله چون کوچاندن یهودیان از کشورهای مسلمان مطرح بود نحوه عمل نیز تغییر پیداکرد، باید اضافه‌کرد که بعد از سالهای ۱۹٤۸ توجه جدی صهیونیستها متوجه یهودیان مصر، عراق، یمن، مراکش، ایران و تونس بود. آنها برای ساختن کشور اسرائیل به نیروی کار ارزان و برای جنگیدن با فلسطینی‌ها بماشه‌چکان‌های مطیع احتیاج داشتند، ولی برای یهودیان ساکن کشورهای اسلامی «انتی‌سمی‌تیسم» بآن معنی‌که اروپاییان میشناختند وجود نداشت، درست است که بعضی تبعیضات نسبت به یهودیان روا میرفت، ولی چیزی بنام ضدیهود بودن به‌معنی نژادی آنطور که صهیونیستها تبلیغ می‌کردند در اذهان مسلمانان جای نمی‌گرفت و اقدام به مهاجرت برای یهودیان مفهومی پیدا نمی‌کرد.

صهیونیستها برای اینکه یهودیان ساکن کشورهای اسلامی را به مهاجرت مجبور سازند از تمام شیوه‌های ممکن استفاده نمودند. یهودیان یمن را همچون بردگان بقیمت ارزانی از سلطان دست‌نشانده یمن خریدند و در تمدن باستانی و پرارزش آنها را یک شبه نابود ساختند و در عراق با نوری سعید و فیصل معامله کردند و چون یهودیان عراق حتی بعد از انجام این معامله حاضر به ترک میهن خود نشدند بدستور سران صهیونیسم کنیساهای آنها را منفجر کردند و گروههای اوباش را علیه آنها شوراندند. در دیگر کشورهای مسلمان نیز بر حسب شرایط اقدامات مشابهی بعمل آوردند.

در ایران نیز از سالهای ۱۹٤۰ میسیون‌های صهیونیستی اقدامات خود را آغاز کردند، البته در اینجا بهمان سادگی جاهای دیگر کارها پیش نمی رفت شکل گیری یهودیان در بافت اجتماعی ملت ایران بگونه‌ای بوده و هست که ایندو بصورت عنصری واحد درآمده‌اند و به تعبیر رهبر انقلاب و بنیان گزار جمهوری اسلامی ایران «ملت واحده» بوده و هستند.

صهیونیستها مایوس نشدند و چندین بار هجوم خود را برای کوچاندن یهودیان ایران به فلسطین آغاز کردند و با اینکه موفق شدند گروهی را با خود همراه سازند، باز هم هسته مرکزی جامعه کلیمی در ایران باقی ماند و اقدام به مهاجرت به فلسطین نکرد، در آخرین هجوم صهیونیستها برای از میان بردن جامعه کلیمی در سالهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران موضوع مهاجرت به فلسطین مسکوت گذاشته شد و جاذبه دروغین اقامت در آمریکا محور تبلیغاتی صهیونیستها قرار گرفت و در این مرحله نیز با تبعیضات و تسهیلاتی که فراهم شد

توانستند گروهی را بفریبند ولی حضور بیش از ۶۰ هزار نفر یهودی مذهب در وطن عزیزشان ایران نشانگر آن است که صهیونیستها در نقشه جدید خود نیز موفق نخواهد بود و یهودیان شرافتمند ایرانی با پایبندی به اعتقادات مذهبی در راه عظمت و سربلندی ملت بزرگوار ایران و جاودانگی میهن سربلند خود از هیچ کوشش و تلاشی فروگذار نخواهند بود. ولی نگفته پیدا است که صهیونیستها وقتی پای ابطال تئوری‌هاشان در میان باشد کوتاه نخواهند آمد و برنامه‌کار صهیونیستها در سالهای اخیر محو جوامع یهودی در مشرق زمین بوده و هست و از همین‌رو است که «بن گوریون» بی‌پروا می گوید:

«من از اعتراف بآن نکته شرم ندارم که اگر قدرت می داشتم، چنانکه آرزویش را دارم گروهی از جوانان فعال یهودی را جدا می کردم... آنوقت این جوانان را به ممالکی می‌فرستادم که یهودیانش غرق در خودخواهی گناه آلود هستند، وظیفه این جوانان این می‌بود که خود را غیریهودی جلوه دهند و یهودیان را با شعارهای ضدیهود بستوه آورند، شعارهایی مانند «یهودی قاتل، یهودی برگرد به فلسطین... من قول می دهم نتیجه کار، از لحاظ مهاجرت یهودیان هزار بار بیش از نتایج موعظه هزاران فرستاده بود که در گوشهای ناشنوا خوانده‌اند.»

آری چنین است همدردی نژادپرستان و پیدا است که مقصود «بن گوریون» از یهودیانی که به خودخواهی گناه آلود مبتلا شده‌اند یهودیان مرفه اروپا و امریکا نیست بلکه یهودیان یمن و عراق و ایران است.

جنبه دیگر از اقدامات ضدیهودی صهیونیستها مبارزه بی‌رحمانه آنها با یهودیانی است که در مقابل هجوم افسار گسیخته

افکار صهیونیستی از یهودیت توحیدی دفاع می‌کنند.

البته نمی‌توان مدعی بود که صف‌بندی بین منحرفین یهودی صهیونیست و یهودیان مومن و معتقد در دوران اخیر شکل گرفته است، نگاهی به تاریخ یهود مبین آنست که در تمام طول تاریخ یهود کسانی بوده‌اند که از راه حق بیرون رفته و به ظلم و فساد کشانده شده‌اند و در مقابل آنها بزرگان دین و انبیای یهود و توده‌های مردم نیز بمیراث الهی و انسانی خود وفادار بوده‌اند.

پژواک صدای میکای نبی از افق‌های دور تاریخ بگوش می رسد که گفته است: «ای قانون گذاران خاندان اسرائیل، شما که از انصاف نفرت دارید و تمامی راستی را بدروغ کشانده‌اید در حالیکه صهیون را با خون بنا کرده‌اید و بیت‌المقدس را در جنایت...» و پیامبران دیگر نیز چون یشعیا- ارمیا- حزقیال نیز همواره بدکاران را از ادامه گناه برحذر داشته‌اند. و پیداست که انحراف از حق آنچنان بوده است که در محور موعظه‌ها و تعالیم پیامبران قرار گرفته و بآن توجه کرده‌اند و بعدها نیز همین جریان ادامه داشته است، تلاشهای «موسی ابن میمون» که در زبان عبری او را «هارامبام» مینامند زیباترین محصول تفکر یهودیت است که به زبان عربی نوشته شده است. «هارامبام» دوست و مرید «ابن رشد» که در قرن هفتم هجری قمری میزیست برای هم آهنگ نمودن عقل و ایمان و بی‌اثر نمودن روحانی‌نماهای یهودی که دین یهود را به مجموعه‌ای خشک و غیرمعنوی تبدیل نموده بودند مبارزه‌ای بزرگ را آغاز کرد و کتاب معروف او بنام «راهنمای گمراهان» تاثیری عظیم بر جوامع آنروز یهودی گذاشت ولی بلافاصله علمای خشکه متعصب یهودی و باصطلاح طرفداران تلمود چماق تکفیر را بلند کردند در سال

۱۲۳۲ میلادی «خاخام شلمو» خوانندگان کتاب هرامبام را تکفیر کرد و تصویب نمود که تمام سنن کتاب راهنمای گمراهان سوزانده شود، البته در این مرحله بداندیشان در خفه‌کردن صدای «موسی ابن میمون» موفق شدند و بقولی توانستند بنی‌اسرائیل را از دیگر امت‌ها جدا سازند و حتی‌کار بآنجا کشید که مطالعه ترجمه تورات ممنوع شد و بعدها در قرن هفدهم میلادی «باروخ اسپینوزا» عارف یهودی به‌همین سرنوشت دچار گردید و این جریان تا دوران صهیونیسم در قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند که توضیح مفصل‌تر در باره آن ضروری است.

همانطور که اشاره گردید، دومین محور تبلیغاتی صهیونیستها برتر بودن قوم یهود از سایر اقوام است و لازم بیادآوری است که سه اصل جاودانه بودن ضدیهودیت و برتری نژادی قوم یهود و وعده فلسطین ضمن جدا بودن از یکدیگر در واقع یک واحد عقیدتی بحساب می‌آیند. وجود هر یک ملزم به وجود دیگری است و هر اعتراضی باین سه اصل ساخت فکری صهیونیستها را بهم می ریزد و از اینرو بشدت با آن مقابله می‌کنند.

یهودیانی‌که معتقد بارزشهای توحیدی دین یهود هستند می‌گویند به محض آنکه یهودیان را از دیگر مردم جدا سازیم و آنها را برتر از دیگران بدانیم به حیطه شرک وکفر قدم‌گذاشته‌ایم. زیرا جهان یکی است و خدا یکی است و آفرینش بحکم صریح تورات واحد است و انسان مخلوق خدا از سرچشمه توحید می نوشد و بسوی حق تعالی مایل است و می رود و این در مورد هیچ انسانی با انسان دیگر متفاوت نیست و بستگی به آن دارد که خود تا چه میزان در رسیدن به حق کوشا باشیم. بیگانه‌کردن دیگران در حقیقت بیگانه نمودن قوم یهود از دیگران

است «همنوعت را مثل خودت دوست بدار» سفر پیدایش «برای خودمان و برای بیگانگانی که در بین ما اقامت دارند قانون یکسان است» سفر خروج «بیگانه را دوست داشته باشید، چه در کشور مصر شما خود بیگانه بوده‌اید» سفر تثنیه، اینست بخش‌هایی از تعالیم یهود در مقابل صهیونیسم پرخاشجو و متجاوز که از ارزشهای توراتی فلسفه‌ای نژادپرستانه و بی‌محتوا استنباط کرده است.

صهیونیستها در عصر ما نیز برای اینکه صدای یهودیان ضد صهیونیست را خاموش کنند از هیچ اقدامی هر چند توام با شعارهای ضدیهودی باشد فروگذار نمی‌کنند، نحوه برخورد دستگاههای صهیونیستی با اشخاصی چون موشه منوحین- اسرائیل شاهاک- خانم فلیسیا لانکر- خاخام المرا برگر و دیگر ضدصهیونیست‌های یهودی در هیچ صورت بهتر از رفتار نازیها در سالهای جنگ دوم جهانی نبوده است و صهیونیستها با همین شیوه تعرضی توانستند بسیاری از یهودیان را مجبور به سکوت و اطاعت از خود نمایند و البته بسیاری دیگر مقاومت کرده و می‌کنند.

موشه منوحین یهودی سرشناسی که با نوشتن کتاب «انحطاط یهودیت در عصر ما» خشم صهیونیست‌ها را برانگیخت، درباره انتشار کتاب خود مطالبی می‌گوید شنیدنی. بعد از همه کارشکنی دار و دسته صهیونیستی برای جلوگیری از انتشار کتاب او، منوحین می‌گوید: «من می دانستم که یک شبکه قوی و پرتوان صهیونیستی از ناشران، ویراستاران، رهبران همه گونه اعتقادات مذهبی، سیاستمداران و دار و دسته‌های اجیر و غیر اجیر «یهودیان حرفه‌ای» وجود دارد، و همچنین می‌دانستم که ماشین صهیونیست

تشکیلاتی است شیطانی، همیشه حاضر و ظاهراً همیشه قادر، اما هنوز آماده پذیرش آنچه بر من گذشت نبودم. در مدتی کوتاه پس از چاپ کتابم طی یورشی سراسری- نامریی، زیرزمینی و فوق‌العاده سازمان یافته، ردکتاب راگرفتند تا مانع توزیع آن شوند. هر حرکت مرا سرکوب کردند و تنها و داغان با قیم گذاشتند، شخصیت مرا در جامعه یهودیان آمریکا خرد کردند. من با افشای هبوط یهودیت و انحطاط آن در عصر ما به واسطه سرکوب آرمانهای روحانی، اخلاقی و نبوی، عدالت و انسانیت بوسیله ناسیونالیست‌های یهودی بود که تصمیم گرفتم بمردم خود کمک کنم و این ناسیونالیستهای یهودی کسانی بودند که ناآگاهانه سوپرناسیونالیسم ستمکارانه‌شان را از روسیه تزاری و آلمان نازی تقلید می‌کردند...».

منوحین در ادامه مشکلات خود برای انتشار کتابش می‌گوید تصمیم گرفتم حالا که از توزیع کتاب جلوگیری می‌کنند آنرا بصورت نوار تکثیر نمایم و جالب است بدانیم که تا مسافتی بعید هیچکس از ترس باندهای صهیونیستی جرات نکرد به منوحین نوار ضبط بفروشد.

یهودی دیگری بنام «بن هکت» که روزگاری صهیونیستی دوآتشه بود با نوشتن کتابی بنام «پیمان‌شکنی» دیدگاههای پیشین خود را ترک گفت و پی برد که صهیونیستها در تبانی با نازیها یهودیان غیروابسته خود راکه تحت سلطه نازیسم گرفتار شده بودند، بحال خود رها کردند و فقط مردان جوان را مجبور به مهاجرت بفلسطین کردند تا بهر قیمت در آنجا اکثریت سکنه یهودی را بدست آوردند، کتاب بن هکت افشای مستند این واقعه بود و ماشین افترای صهیونیستها توانست از انتشار این کتاب و

توزیع آن جلوگیری کند.

در ترتیب دادن اینگونه افتراهات محور اصلی اولاً این بود که فوراً انتقادکنندگان را ضدیهودی- بی‌ایمان- ترک مذهب‌کرده، کمونیست و غیره می‌گفتند و در نهایت آنها را خائن و دیوانه و مستوجب عقوبت قلمداد مینمودند، به‌هنگام انتشار کتاب انحطاط یهودیت در عصر ما بنگاههای تبلیغاتی صهیونیستها نوشتند «یهودیان کسی راکه ایمان یهودیت خود را از دست می‌دهد و علیه مردم خودش تبلیغ می‌کند «مشومد» می خوانند و موشه منوحین چیزی نوشته‌که زرادخانه ضدیهودی و ضد اسرائیلی اعراب و خیانت به یهودیت و ضد صهیونیستها را غنا می بخشد.»

و با همین افتراهات اذهان یهودیان ساده را نیز آلوده ساختند و در واقع در برابرکتاب منوحین یک جنگ تمام عیار از طرف صهیونیستها اعلام شد.

در سال ۱۹۶۵ در نمایشگاه جهانی‌کتاب، دانشجویان عرب فلسطینی از جمله‌کتاب «انحطاط یهودیت در عصر ما» را بمعرض نمایش گذاشتند (در سن‌خوزه، لوس‌آنجلس) صهیونیستها به مسئول غرفه فلسطین تکلیف‌کردند که این‌کتاب را از نمایشگاه بردارد، محمد عدوان دانشجوی مسئول فلسطینی از اینکارسر باز زد، صهیونیستها، مسئول نمایشگاه را تحت فشار گذاشتند و او از فلسطینی‌ها خواست‌کتاب مزبور را از غرفه بردارند، مسئول غرفه قبول نکرد، صهیونیستها با تظاهراتی وحشیانه نمایشگاه را بهم ریختند و مسئول نمایشگاه رسماً به محمد عدوان نوشت یاکتاب را بردارید یا غرفه‌تان را تعطیل کنید، فلسطینی‌ها طی اعلامیه‌ای نوشتند «ما این‌کتاب را موافق یهودیان و موافق یهودیت میدانیم. البته ضد صهیونیستی است ولی ضد یهودی نیست...» خلاصه

دانشجویان فلسطینی مجبور شدند غرفه خود را با شعار مرگ بر نژادپرستی تعطیل کنند.

بله این است نمونه‌ای از برخورد صهیونیستها با یهودیان ضد صهیونیست، موقعیت اینست که یهودیان عادی و یهودیان فقیر شرقی خواه آنها که در اسرائیل زندگی می‌کنند و یا هنوز در کشور خود باقی مانده‌اند زیر بمبارانی از تبلیغات نژادپرستانه و ناسیونالیستی گرفتار آمده‌اند که گذشته از موارد یاد شده افسانه شکست‌ناپذیری حکومت اسرائیل نیز او را از اندیشه‌های واقع گرایانه و بازگشت باصول اعتقادی و اخلاقی خود باز می‌دارد. صهیونیستها سعی می‌کنند با یهودی ستیزی آشکار و پنهان از بیداری یهودیان جلوگیری کنند و حکومت اسرائیل نیز چون وسیله‌ای برای گسترش یهودی ستیزی مورد استفاده قرار می‌گیرد، وجود مسلسل‌های یوزی و شاگال و هواپیماهای کفیر ساخت اسرائیل در دست حکومت‌های خودفروخته دیکتاتوری در آمریکای مرکزی و آفریقا و یا ضدانقلابیون نیکاراگوئه و همکاری نزدیک صهیونیستها با دولت نژادپرست آفریقای جنوبی زمینه‌های گسترش ضد یهودیت را فراهم می‌کند که صهیونیستها عموماً آنرا بحساب برتری قوم یهود می‌گذارند که باصطلاح مورد حسادت دیگران است.

در پایان این بخش توضیح این مطلب را ضروری می دانم که آنچه بعنوان قوم برگزیده از متون نورانی مورد استفاده صهیونیستها است اصطلاح «ام سگولا»... می‌باشد که بمعنی مردم برتر است و در همه جا توضیح داده شده است که اینها مردمی هستند که بخدای یگانه اعتقاد آورده‌اند و خداوند توجه خود را شامل آنها می‌کند و هیچ قوم یا طایفه خاصی را در بر

نمی‌گیرد.

اما در باره وعده بازگشت به صهیون و تبلیغات صهیونیستها در باره آن گفتنی بسیار است که فقط در باره جنبه‌ای از آن که در عین حال یهود ستیزی صهیونیستها را ثابت می‌کند بیان توضیحی مختصر ضرورت دارد.

در فرهنگ توراتی بازگشت به صهیون به مفهوم فلسفه انتظار و ظهور ناجی موعود است یشعیای نبی مژده می دهد که «به‌هنگام آبادی صهیون تمام امت‌ها خداوند بزرگ را مدح خواهند گفت» و ظهور «ماشیح» و پایان دوران بیعدالتی است و ظلم یکسره محو خواهد شد «گرگ با بره بچرا خواهند رفت و عقاب و کبوتر با هم به‌پرواز در می‌آیند»، در اعتقاد یهودیان کوه صیون جلوه‌گاه ظهور عدالت الهی است و زیارت آن برای تقدیس خداوند یک وظیفه مذهبی است اما صهیونیستها از تمام مفاهیم الهی و عرفانی صیون جنبه‌های تاریخی و جغرافیایی آنرا بسود نظریات خود مورد سوءاستفاده قرار داده و آنرا به یک اعتقاد صرفاً مادی تبدیل کرده‌اند. آنها صیون و اورشلیم را یک برهوت تاریخی و یک صحرای جغرافیایی بی‌آب و علف و خشک و بی‌فرهنگ تصور نموده‌اند و فلسطین را سرزمین بدون سکنه و بدون تاریخ تبلیغ نموده‌اند تا فلسفه خود را اینطور موجه سازند که فلسطین و اورشلیم و صیون گویا از لحاظ تاریخی فقط با عنصر یهودیت شکل می‌گیرد و از لحاظ جغرافیایی با سکونت یهودیان در آن مفهوم پیدا می‌کند و با اینگونه استدلالات حقوق مردم فلسطین را از ریشه منکر میشوند و سعی دارند ضدیت بین اعراب و یهودیان و مسلمانان و یهودیان را بیک برخورد پایان‌ناپذیر قومی و ملی و نژادی تبدیل سازند و عنصر ضدیت با

یهود و یهودیان را قوت بخشند.

حتی صهیونیست‌های متعصب ولی باوجدان وقتی فلسطین استعمارزده و در عین حال آباد و مردم فعال آن را دیدند نتوانستند اعتراض خود را مخفی سازند.

«ماکس نوردو» می‌گوید: «من نمی‌دانستم، خبراز وجود فلسطینی‌ها نداشتم، ما داریم بیعدالتی می‌کنیم» دکتر «یودال ماگنز» نوشت: «اعلامیه بالفور هدیه ناحق امپریالیسم بخلق یهودی بود» پروفسور البرت انشتین گفت: «من توافق با اعراب بر اساس زندگی مسالمت‌آمیز را به ایجاد یک کشور یهودی ترجیح می دهم... آنچه من از ماهیت اصلی یهودیت می دانم با فکر تشکیل یک کشور یهودی با مرزهای مشخص، ارتش و قدرت دنیوی و فانی نمی خواند...». در باره حقوق مردم فلسطین و ستمی‌که در اثر اقدامات صهیونیستها بر آنها تحمیل شده است بیقین مطالب و حقایق فراوان وجود دارد ولی آنچه بعنوان بحث ما مربوط می شود اینستکه چنین اقدامی تا چه میزان بر اندیشه مردم جهان در بقای ضد یهودیت تاثیر می‌گذارد و جداکردن اقدامات صهیونیسم از اعتقادات مردم یهودی کوششی است‌که میباید انجام‌گیرد تا عناصر تشکیل دهنده افکار نژادپرستانه صهیونیسم و امپریالیسم افشاگردند و معلوم‌گردد در حالیکه سرمایه‌داران یهودی نظیر خاندان روچیلد درکاخ‌های افسانه‌ای خود غنوده‌اند یهودیان عادی سرگرم چه درگیری صهیونیسم ساخته‌ای با فلسطینی‌ها و سایر مردم جهان هستند و گفتنی است‌که سرمایه‌داران یهودی‌که از جانب استکبار جهانی حمایت می شوند مردم عادی یهودی و زحمتکشان فلسطینی را درکشور اسرائیل بزنجیر خودکشیده‌اند تا بر زندگی ستمکارانه

خود چند صباحی بیشتر ادامه دهند.

پیداست که در این گیرودار دلسوزی برای سرنوشت مردم یهود از جانب صهیونیستها «حرف مفتی» بیشتر نیست، آتش یهودی ستیزی اگر صهیونیستها موفق به شعله‌ور ساختن آن شوند دامن مردم بیگناه یهودی را می‌گیرد و گرنه رهبران باصطلاح جنبش صهیونیستی در عمل نشان داده‌اند میهنشان در حساب‌های بانکی کشورهای استعمارگر است و به کوچکترین ناملایمات در همانجاها به طرح توطئه‌های خویش ادامه می دهند.

در سنگر خلیج پارس ـ یادگار دوران

اکنون که نیروهای بیگانه، بار دیگر آبهای نیلگون خلیج پارس را با حضور خود ملوث ساخته‌اند، اکنون که امریکای سلطه‌جوی و دیگر راهزنان بین‌المللی، به بهانه واهی «دفاع از مظلوم» بیت‌الحرام و پرستشگاه ابراهیم خلیل و زادگاه امیرالمومنین را جایگاه خوشگذرانی و شادخواری نظامیان هرزه خود ساخته‌اند، مناسبت دارد که کتاب را با دو قصیده از دخترم «آتوسا» مصطفوی بپایان آورم. یادآور می‌شود که این اشعار، در «کنگره شعر و ادب در سنگر خلیج فارس» که از دهم تا چهاردهم آذرماه ۱۳٦٦، به مناسبت حضور ناوگان جنگی امریکا و دیگر استعمارگران شرق و غرب در سواحل جنوبی ایران از سوی استانداری هرمزدگان ترتیب یافته بود، در صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران مرکز بندرعباس، در حضور بیش از یکصد تن از شاعران سرتاسر کشورمان خوانده شد.

این ابیات که مناسبت تام با اوضاع کنونی منطقه خلیج پارس دارد، یادگار به‌یاد ماندنی روزهایی است که جوانان وطن،

کفن بر تن، به منظور پاسداری از شرف ملی و میهنی خویش، بر روی آبهای آسمان‌وش خلیج ایران، آماده جان‌سپاری گشته بودند، روزهای دشوار و حماسه آفرینی که غیرت و مردانگی یلان ایران زمین، خواب را بر چشمان نزدیک‌بین شیوخ مرتجع عرب و دزدان بین‌المللی پریشان ساخته بود، روزهای اتحاد و یگانگی و هم‌بستگی ملت ایران که در آن، مسلمان و زرتشتی و کلیمی و مسیحی، بدون هیچ گونه تنگ نظریها و تعصبات دینی و قومی، دست در دست یکدیگر، سرود، «ای ایران»، سر می‌دادند و فقط روح خدا (امام خمینی) را لایق رهبریت می‌دانستند.

آفرین بر رزمتان ای رزمجویان خلیج
بر شما فرخنده باد این رزم و جولان خلیج
نوش‌باد آن شیرپاک مادران پاکتان
کاین چنین در مهد پرورده نهنگان خلیج
آفرین بر ضربت و بر زور بازوی شما
که ربوده خواب راحت را زشیخان خلیج
قامت مردانهٔ خود گرچه کرده در کفن
رهبر ارفرمان دهد، سازید قربان خلیج
لیک موج این خلیج دشمن‌شکن باشد نه‌دوست
بشکند پهلو و پشت فتنه‌جویان خلیج
خواب خوزستان همی دیدند این بی‌دولتان
خوابشان آشفته شد این خوش خیالان خلیج

سیل دشمن از عراق و اردن و مصر و حجاز
گر بجنبد ناورد تاب جوانان خلیج
بس لعینی همچو صدام و پلیدی چون فهد
سرنگون بینم فکنده من به میدان خلیج
تیغتان تیز و مسلسلهایتان دشمن گداز
خشمتان توفنده چون موج خروشان خلیج
ای جوانان وطن ای پهلوانان دلیر
یارتان بادا خداوند نگهبان خلیج

* * *

بار دیگر لشکر اهریمنان شرق و غرب
اجتماعی کرده‌اند در ساحل ایران‌زمین
بار دیگر این تجاوزپیشگان حرفه‌ای
بهر غارت کرده‌اند بالا یکایک آستین
درگمانند همچو پارینه به خواب غفلطیم
گرد خویش آورده‌ایم از جهل یک دیوار چین
زین سبب گرگ و شغال و روبه و هم لاشخوار
هر یکی درگوشه‌ای چون ره‌زنان اندر کمین
تا اگر بیشه زشیران وطن گردد تهی
در بهشت عدن سازند مستقر دیو لعین
لیک آن پیمانه بشکست و سبو شد واژگون
که دگرباره شما حاکم شوید بر ملک و دین

ما کنون یک لشکر پنجاه و یک میلیونی‌ایم[1]
یک صدا و یک جهت، از مرد و زن، خرد و مهین
می‌ستیزیم تا فراچینی فتنه از جهان[2]
تا به‌اقصا نقطه گیتی بریم دین مبین
جمله ایران سنگر است از رود هامون تا ارس
جمله ملت سرسپرده در ره قرآن و دین
از دبستان تا بدانشگه، زخان تا کشتزار
سر بسر گشتیم مسلح بر سلاح آتشین
بریکی دست از تفنگ و بر یکی دیگر کتاب
رزم‌جویانه بیاموزیم علوم راستین
شه شکستن راز موسی، بت شکستن از خلیل
دشمنی با قاسطین را از امیرامومنین
درس جانبازی بیاموزیم و هم مردانگی
راه آزادی و استقلال مانند حسین
هم، ره صلح و صفا و پارسایی چون حسن
شیوه کافرستیزی مثل خیرالمرسلین
از امام خود بیاموزیم، چو مالک از علی[3]
طرز مردمداری و خدمت بمردان امین

۱ـ در سال ۱۳٦٦ جمعیت ایران پنجاه و یک میلیون نفر بوده که اشاره بدان است.

۲ـ اشاره بفرمایش رهبر فقید انقلاب است که ما تا رفع فتنه از جهان مبارزه خواهیم کرد.

۳ـ اشاره بفرمان معروف حضرت علی (ع) به فرماندار خود در مصر

هم بیاموزیم زسربازان خود حب وطن
جان فدا سازیم در آبادانی ایران‌زمین
رهبری داریم هشیوار و خردمند و بصیر
ملتی داریم که عظمش استوار و آهنین
با چنین خلق و چنین فرمانده ای خصم زبون
کی توانی شد برابر در هوا یا در زمین؟
شیشه عمرت کنون ای دیو سرکش دست ماست
هر زمانی که بخواهیم بر زنیم بر سنگ کین

فهرست منابع

۱ـ اکرم زعیتر، سرگذشت فلسطین، ترجمه علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی، ۱۳۸۳ قمری

۲ـ ابن فقیه همدانی، البلدان، ترجمه ح. مسعود، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹

۳ـ ابن حوقل، صورت‌الارض، ترجمه دکتر جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵

۴ـ ابوالاعلی مودودی، مسئلةالقایانیه

۵ـ اوژن اوبن، ایران امروز (سفرنامه) ترجمه علی‌اصغر سعیدی، چاپ زوار، ۱۳۶۲

۶ـ اصفهانی، عمادالدین، زندگانی ولی‌عصر

۷ـ بینش، تقی، مجموعه خطابه‌ها در نخستین کنگره تحقیقات ایرانی جلد ۱

۸ـ دکتر باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، سیاست و اقتصاد عصر صفوی.

۹ـ بیرونی، ابوریحان، آثارالباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سینا، ۱۳۵۲

۱۰ـ پولاک، یاکوب ادوارد- ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱

۱۱ـ دایرةالمعارف فارسی، بکوشش دکتر غلامحسین مصاحب، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۵ جلد دوم، بکوشش رضا اقصی، ۱۳۵۶

۱۲ـ دانشور، محمود، دیدنیها و شنیدنیهای ایران، تهران ۱۳۲۷

۱۳ـ دلاواله، پی‌یترو، سفرنامه، ترجمه دکتر شجاع‌الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸

۱۴- حائری، عبدالهادی، واکنش ایران پیش از قاجار در برابر استعمار غرب، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد سال ۱۶)

۱۵- خواندامیر، حبیب‌السیر، زیر نظر دکترمحمد دبیرسیاقی، جلد ۴، کتابفروشی خیام و مرکزی، تهران ۱۳۳۳

۱۶- رهبر، پرویز، تاریخ یهود، از اسارت بابل تا به امروز، چاپخانه سپهر، خرداد ۱۳۲۵

۱۷- حکیم‌الممالک، علی‌نقی، روزنامه سفر خراسان.

۱۸- خسروشاهی، هادی، دو مذهب، شرکت سهامی انتشار، تهران ۱۳۴۲

۱۹- راوندی، مرتضی، تاریخ اجتماعی ایران، چاپ امیرکبیر

۲۰- رائین، اسماعیل، فراموشخانه‌وفراماسونری در ایران، چاپ امیرکبیر

۲۱- زیدان، جرج، تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، انتشارات امیرکبیر

۲۲- سلطان‌الواعظین شیرازی، صد مقاله سلطانی، تهران- بیتا

۲۳- سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس، بکوشش علی دهباشی، انتشارات نگاه، ۱۳۶۲

۲۴- سعیدی، ابوالقاسم، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران

۲۵- طلوعی، محمود، آفت جهانی، انتشارات هفته، تهران ۱۳۶۶

۲۶- عالم‌زاده، هادی، خزران در منابع اسلامی، (دانشکده الهیات و معارف اسلامی)، شماره ۴۸

۲۷- فلسفی، نصراله، زندگانی شاه عباس اول، دانشگاه تهران ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲

۲۸- فسایی، حاج میرزاحسن، فارسنامه ناصری، کتابفروشی سنائی، ۱۳۴۰

۲۹- فومنی، عبدالفتاح، تاریخ‌گیلان، رشت ۱۳۱۴

۳۰- فیلد، هنری، مردم شناسی ایران، ترجمه عبداله فریار، ابن‌سینا، ۱۳۴۳

۳۱- فیض‌الاسلام، ترجمه و شرح نهج‌البلاغه

۳۲- قاسمی، ابوالفضل، سیر الیگارشی در ایران، ازگوماتا تاکودتا، تهران، ققنوس، ۱۳۵۷

۳۳- کنت دوگوبینو، آتور، سه سال در آسیا، ترجمه عبدالرضاهوشنگ مهدوی، کتاب سرا، ۱۳۶۷

۳٤- کرزن، جرج. ن. ایران و قضیه ایران، ترجمه وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳٤۹

۳۵- گری، چارلز، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، خوارزمی، ۱۳٤۹

۳٦- گوستاو لوبون، تاریخ تمدن اسلام و عرب، ترجمه فخرداعی گیلانی، ۱۳۱٦

۳۷- کستلر، آرتور، خزران، ترجمه محمدعلی موحد، ۱۳٦۱

۳۸- کتاب مقدس، چاپ انجمن کتب مقدسه

۳۹- گابریل، تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ترجمه خواجه‌نوری، ابن‌سینا، ۱۳٤۸

٤۰- دکترلوی، حبیب، تاریخ یهود ایران

٤۱- لویس، برنارد، استانبول و تمدن امپراتوری عثمانی، ترجمه ماه‌ملک بهار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب

٤۲- منصوری، فیروز، رازهایی در دل تاریخ، بیتا

٤۳- مانوریک، ژرژ، وقایع مسافرت برادران شرلی، ترجمه سرداراسعد

٤٤- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، چاپ اقبال، ۱۳۵۳

٤۵- ملکی، حسین، روابط فراماسونری و صهیونیست و امپریالیسم، نشر آینده، ۱۳٦۱

٤٦- مطهری، مرتضی، خدمات متقابل ایران و اسلام، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۵٤

٤۷- مقدسی، شمس‌الدین محمد، احسن‌التقاسیم، ترجمه علی‌قلی منزوی، شرکت مولفان و مترجمان ایران، ۱۳٦۱

٤۸- میرخواند، تاریخ روضة‌الصفا، جلد ۸، خیام و مرکزی ۱۳۳۹

٤۹- مصطفوی، محمدتقی، هگمتانه، ابن‌سینا، ۱۳۳۲

۵۰- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران در دوره معاصر، مؤسسه انتشارات بنیاد، ۱۳۳۵

۵۱- ویشارد، بیست سال در ایران، ترجمه علی پیرنیا، مؤسسه انتشارات نوین، ۱۳٦۳

۵۲- هاشمی رفسنجانی، علی‌اکبر، امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، انتشارات اسلامی، ۱۳۴۶

۵۳- هاکس، جیمز، قاموس‌کتاب مقدس، طهوری، ۱۳۴۶

۵۴- همفر، خاطرات جاسوس انگلیسی در ممالک اسلامی، ترجمه محسن مؤیدی، امیرکبیر، ۱۳۶۱

۵۵- بهار، محمدتقی، مجمل‌التواریخ والقصص، تهران، ۱۳۱۸

۵۶- مسعودی، ابوالحسن علی‌بن حسین، مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۴

۵۷- محمودی بختیاری، علیقلی، بابل دل ایرانشهر، دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی، ۱۳۵۰

۵۸- بلعمی، ابوالفضل محمدبن عبدالله، تاریخ بلعمی، ویراسته ملک‌الشعرا بهار و پروین گنابادی

فهرست عام

الف

ع

ق

ک



انتشارات بامداد